

تحریم های اقتصادی ایران به ضرر حکومت اسلامی است یا مردم؟



بهرام رحمانی

هم سران و مقامات حکومت اسلامی، هم شورای امنیت سازمان ملل و سران دول قدرت مند و هم چنین گرایشات راست، لیبرال و ناسیونالیست و شونیست اپوزیسیون ادعا می کنند که تحریم های بین المللی اثری بر فعالیت های اقتصادی و زندگی روزمره مردم ایران نداشته است. در حالی که نشانه های بحران در کارخانه ها، بازار و چهره مردم هر روز آشکارتر می شود.

البته با تحریم هایی چون عدم فروش جنگ افزار، دستگاه های شنود و جاسوسی، ابزارهای شکنجه و به طور کلی همه کالاهایی که ربط مستقیمی به زیست و زندگی مردم ندارند به حکومت اسلامی، نه تنها هیچ اشکالی ندارد، بلکه به نفع مردم است. اما در تحریم های شورای امنیت سازمان ملل و تحریم های یک جانبه دولت ها، چنین تفکیکی وجود ندارد و از بایکوت سیاسی نیز بحثی به میان نیامده است. در حقیقت تحریم سیاسی حکومت اسلامی ایران، تاثیری بر شهروندان نداشته و مستقیماً حاکمیت را تحت فشار قرار می دهد. به علاوه تجارب تاریخی نیز نشان داده است که هیچ حکومتی با تحریم های اقتصادی از حاکمیت ساقط نمی گردد.

در چنین شرایطی، سؤال این است که آیا این تحریم های اقتصادی می توانند حکومت اسلامی ایران را به زانو در آورند؟ آیا تاثیر منفی آن ها بر مردم به ویژه مزدبگیران و محرومان بیش از حکومت نیست؟

آمارها و اظهارنظرهای رسمی و غیررسمی، دشواری های شرکت های تولیدی و خدماتی ایران، عدم پرداخت به موقع دستمزدهای ناچیز کارگران، ابعاد هولناک بی کاری و فقر را به نمایش می گذارند. در اثر تحریم های اقتصادی، بسیاری از شرکت ها یا فعالیت خود را متوقف کرده اند و یا با ۳۰ تا ۴۰ ظرفیت کار می کنند. یعنی فعالیت ها حداقل نصف شده است.

اگر دزدی ها و ریخت و پاش های دولتی و بودجه های کلانی که به عرصه میلیتاریسم اختصاص داده می شود را نیز به بحران اقتصادی ایران

اضافه کنیم به معنای واقعی با فجایع بزرگی نظیر گرانی، بی کاری و فقر روبرو می شویم که بر کسی پوشیده نیستند.

هم اکنون صنایع بزرگی چون ایران خودرو، سایپا، تراکتورسازی تبریز، معدن طلای آذربایجان، و یا گروه های بهمن و غیره و حتی کارخانه هایی که در زمینه های نفت و پتروشیمی و ساخت قطعات خودرو و زمینه های دیگر فعالیت می کنند، همه بدهکار هستند و بانک ها مطالبات بسیار سنگینی از این ها دارند.

برای نمونه، از سال ۱۳۸۶ تا سال ۱۳۸۹، فقط در منطقه گازی پارس جنوبی (عسلویه) ۵۲ هزار کارگر را بی کار کرده اند که یکی از مهم ترین مناطق صنعتی کشور است.

غلامرضا صادقیان، قائم مقام ایران خودرو، روز روز دوشنبه ۲۸ آذر ۹۰، در گفتگو با خبرگزاری دولتی ایران، گفت: متأسفانه به رغم میل باطنی مدیران این شرکت پس از گذشت سه ماه از توقف شماره گذاری وانت پیکان باردو (تنها خودرو تولیدی این شرکت) مجبور به توقف هر سه خط تولید شرکت شدیم.

او، افزود: با توجه به این که نزدیک به ۴۰ هزار دستگاه وانت در حال حاضر در پارکینگ های این شرکت بدون مجوز شماره گذاری باقی مانده و پلیس نیز هیچ رغبتی برای اجرای دستور هیات دولت مبنی بر شماره گذاری ندارد، مدیران این شرکت برای جلوگیری از ضرردهی بیشتر مجبور به توقف تولید شدند.

با توقف تولید در این شرکت یک هزار و ۵۰۰ کارگر در خط مونتاژ و ده ها هزار نفر دیگر در شرکت های تولید قطعات وانت باردو بی کار می شوند.

عدم شماره گذاری وانت علاوه بر هزینه های اضافی که برای بازبینی بر دست شرکت می گذارد، موجب رکود سرمایه، بی علاقهی بخش خصوصی به سرمایه گذاری و در نهایت اشتغال زدایی می شود.

دولت احمدی نژاد، با وجود درآمدهای کلانی که به ویژه از منبع فروش نفت خام داشته، اما با کسر بودجه بسیار سنگینی روبرو است. بنا به گزارش منابع اقتصادی، درآمد دولت های نهم و دهم، تنها از محل صادرات نفت خام، مالیات، خصوصی سازی و اوراق قرضه بالغ بر ۷۲۰ میلیارد دلار بوده است.

گران شدن قیمت ها نیز سرسام آور است. هر هفته می بینید که حتی قیمت برخی از کالاها در بازار، دو سه برابر شده است. آن قدر قیمت ها بالا رفته که گویا مردم عادت کرده اند.

روزنامه شرق، در گزارشی با احتساب قروض دولت دهم، آن را رقمی معادل ۱۱۰ هزار میلیارد تومان برآورد کرده و نوشته است که به شهادت آمار، دولت نهم و دهم تنها از فروش نفت خام، بیش ترین درآمد را در دولت های پس از انقلاب داشته است.

بر اساس آمارهای منتشر شده از سوی بانک مرکزی و وزارت نفت، میزان درآمد صادرات نفت خام در دولت نهم معادل ۲۷۹ میلیارد دلار بوده است و در دو سال و نیمی که از فعالیت دولت دهم می گذرد، از همین محل معادل ۱۹۲ میلیارد دلار درآمد کسب شده است و اگر پیش بینی نود میلیارد دلاری درآمد نفتی سال جاری (با احتساب متوسط ۱۱۴ دلاری قیمت هر بشکه نفت طی نیمه اول امسال) محقق شود دولت در سه سال فعالیت خود معادل ۲۲۶ میلیارد دلار درآمد کسب می کند و در پایان سال ۹۰ کل درآمد صادرات نفت خام دو دولت به ۵۰۵ میلیارد دلار می رسد.

از سویی در گزارش ماه گذشته روزنامه شرق، رقم بدهی های دولت احمدی نژاد به بخش خصوصی، بانک ها و نهادهای عمومی، تنها بر اساس آمارهای در دسترس رقمی نزدیک به ۸۸ هزار میلیارد تومان برآورد شده است.

این رقم به همراه ۲۳ هزار میلیارد تومان بدهی دولت به بانک مرکزی، سرجمع بدهی های دولت را به ۱۱۰ هزار میلیارد تومان می رساند.

علاوه بر صادرات نفت خام، یکی دیگر از راه های درآمد دولت در شش سال گذشته، واگذاری شرکتهای دولتی بوده است و با این حساب درآمدهای دولت از منابع فوق در شش سال گذشته رقمی معادل ۷۱۹.۸۹ میلیارد دلار بوده است.

اما دولت با چنین درآمدی علاوه بر ۱۱۰ هزار میلیارد بدهی داخلی، ۲۲ میلیارد دلار بدهی خارجی داشته است.

از سوی دیگر و مهم تر از همه، ایران که دومین ذخایر نفتی جهان را در اختیار دارد، اما قادر به تامین بنزین خود نیست. تولید نفتی ایران که در ۱۹۷۵، به شش میلیون بشکه در روز رسیده بود، امروز

زیر چهار میلیون بشکه در روز نوسان می کند. ایران، بدون همکاری و سرمایه گذاری شرکت های خارجی، قادر به تامین بنزین مورد نیاز نیست. در عرصه گاز نیز، ایران به رغم برخورداری از دومین ذخایر جهان، وارد کننده خالص این کالا است. در حالی که در مقطع انقلاب ۵۷ جمعیت ایران حدود ۳۵ میلیون نفر بود و در حال حاضر به بیش از ۷۵ میلیون رسیده است. بنابراین، آن چه که در سال های اخیر به لحاظ اقتصادی ایران را سر پا نگاه داشته است افزایش قیمت نفت خام در بازارهای جهانی بوده است.

در حال حاضر، با گسترش و تعمیق این تحریم ها، اقتصاد ایران با بحران های تازه و فزاینده ای روبرو است. در واقع تحریم های اقتصادی بین المللی، بر شاخص های اقتصاد کلان از جمله نرخ رشد اقتصادی تاثیر منفی گذاشته و به ویژه گرانی و بی کاری و فقر در جامعه را بالا برده است.

تورم و گرانی در ایران غوغا می کند. روزنامه شرق، شنبه، ۲۶ آذر ماه ۱۳۹۰ برابر با ۱۷ دسامبر ۲۰۱۱، نوشت: ... با وجود تورم ۲۰ درصدی حتما برگزاری شب یلدا می تواند یک ریسک اقتصادی باشد. در حال حاضر فقط کالای پسته متوسط قیمتی از ۱۵ هزار تومان تا ۳۰ هزار تومان دارد. وقتی آجیل فروشی های نه چندان لوکس، هر کیلو میوه خشک شده را با متوسط نرخی معادل ۲۸ هزار تومان تا ۳۸ هزار تومان به فروش می رسانند، مصرف محصولات شب یلدا با معادلات اقتصادی هماهنگ نخواهد بود... در بازار شب یلدا، شهروندان زیادی به خبرنگار ما گفتند که شب یلدای امسال را بدون مصرف کالاهای یلدا برگزار می کنند چون گرانی امان از برنامه های اقتصادی آن ها برای یک زندگی ماهانه بریده است. شاید البته حق با آن ها باشد. منظور از «آن ها» نیز بدون شک حقوق بگیران و کارگرانی هستند که یا حقوق شان کفاف هزینه های زندگی معمولی را نمی دهد یا حتی جماعت نه چندان کوچکی از آن ها حتی حقوق ماهانه خود را نیز به موقع دریافت نمی کنند. در حال حاضر هر کیلو انار به عنوان میوه نشانه دار شب یلدا از یک هزار و ۲۰۰ تومان شروع می شود و تا پنج و حتی شش هزار تومان نیز به فروش می رسد. برخی از میوه فروش ها البته از انار ۱۰ هزار تومانی نیز خبر می دهند. به قول شهروندان انار یک هزار و ۲۰۰ تومانی خاصیتی ندارد جز نمایش حضور انار بر سر سفره یلدا. در واقع آن ها بر این باورند که خرید انار با این قیمت کاری بیهوده است. به طور متوسط انار قابل مصرف به ازای هر کیلو سه هزار تومان تا چهار هزار تومان به فروش می رسد. هر کیلو انار هم البته در

بهترین حالت از چهار انار تشکیل شده است. انارهای کیلویی پنج هزار تومانی نیز بیش تر از سه انار را در بر نمی گیرد. هندوانه، یکی دیگر از کالاهای شب یلدا نیز در حال حاضر به یک هزار و ۵۰۰ تومان نیز نزدیک شده است. یعنی هندوانه قابل مصرف را شهروندان به ازای هر کیلو تا یک هزار و ۵۰۰ و تا یک هزار و ۸۰۰ (در برخی از مناطق) خریداری می کنند. فارغ از این دو میوه قیمت هر کیلوگرم انگور شاهرود هزار و ۲۰۰ تومان، انگور بی دانه قرمز دو هزار تومان، انگور کندی سه هزار و ۵۰۰ تومان، پرتقال تامسون هزار و ۲۰۰ تومان، پرتقال رسمی شمال هزار تومان، خرمالو دو هزار تومان، خیار رسمی ۵۰۰ تومان، خیار گلخانه ای هزار و ۲۰۰ تومان، نارنگی هزار و ۴۰۰ تومان، نارنگی شمال هزار و ۲۰۰ تومان و موز خوشه ای هزار و ۳۰۰ تومان است.

در این بازار انواع سیب زرد نیز به طور متوسط هزار و ۸۰۰ تومان، سیب قرمز هزار و ۵۰۰ تومان، گلابی درگزی شمال دو هزار تومان، گلابی شاه میوه سه هزار و ۵۰۰ تومان، گریپ فروت هزار تومان، لیموشیرین هزار و ۲۰۰ تومان، سیب سبز هزار و ۵۰۰ تومان، انار دماوندی سه هزار تومان به فروش می رسند.

آجیل شب چله نیز در حال حاضر با کیفیت معمولی به طور متوسط به ازای هر کیلو تا ۱۸ هزار تومان به فروش می رسد...

هم چنین ایلنا، سه شنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۰، نوشت: دبیر تشخیص مصلحت نظام با بیان این که باید به مساله آمار ارزش قائل باشیم، گفت: آمار ناموس پیشرفت و ترقی کشور است و نباید به این ناموس تجاوز شود، یعنی نباید آمار غیر واقعی اعلام شود و البته این آمار باید همیشه در دسترس باشد.

به گزارش خبرنگار ایلنا، محسن رضایی، گفت: آمار ناموس پیشرفت یک کشور است؛ چه برای برنامه ریزی های فردی و چه برنامه ریزی های جمعی ما نیازمند اطلاعات دقیق هستیم... هم در تولید آمار و هم بهره برداری آمار که دو مؤلفه رشد است، باید از فرمول های مشخص و مفید استفاده کنیم تا به استفاده بهینه برسیم... امروز در سیاست، اقتصاد، امنیت ملی به شدت نیازمند تولید و بهره برداری از آمار هستیم.

رضایی، اقرار می کند: در جامعه ما هر یک نفری برای سه نفر کار می کند و چنین جامعه ای اصلا نمی تواند پس انداز و سرمایه گذاری

داشته باشد و اگر این امر صورت نگیرد موتورهای رشد نمی تواند حرکت کرده و در نتیجه از کشورهای دیگر عقب می مانیم... در نتیجه این کارها بی کاری در کوچه و خیابان ها را به راحتی حس می کنیم.

او، گفت: بهره وری نیروی کار در کشور زیر ۵۰۰ هزار تومان است در حالی که نیاز یک نیروی کار بیش از یک میلیون تومان است و باید بررسی شود که مشکل ما کجاست.

رضایی، افزود: باید مشخص شود که چگونه کل جمعیت کشور یارانه می گیرند و آیا ما ۲ یا ۳ میلیون نفر شناسنامه غیرواقعی داریم؟ چرا ثبت احوال می گوید ما ۸۰ میلیون شناسنامه زنده داریم؟

هنگامی که دبیر تشخیص مقلحت نظام به چنین آمارهایی اقرار می کند و وضع جامعه را وخیم تر می داند وضع بسیار خراب تر از آن است که ظاهرا دیده می شود.

در چنین شرایطی، رقبای حکومت اسلامی، هم چنان بر گسترش تحریم های اقتصادی ایران تاکید می ورزند و سران حکومت اسلامی نیز به ادامه غنی سازی اورانیوم و تلاش های هسته ای خود تاکید می ورزند. در این میان، بزرگ ترین قربانی تحریم های اقتصادی ایران، اکثریت مردم این کشور هستند نه حکومت اسلامی.

از سوی دیگر، دولت های رقیب حکومت اسلامی و در راس همه دولت آمریکا که تحریم های اقتصادی را با تکیه بر اصل چهل و یکم منشور ملل متحد علیه ایران اتخاذ کرده اند، اگر به اهداف خود نرسند، آن ها با اتکا به اصل چهل و دوم منشور، می توانند به حمله نظامی متوسل شوند. در این مورد یا شورای امنیت تصمیم می گیرد و اگر هم در این شورا توافقی حاصل نشود، دولت آمریکا با همکاری یک یا چند دولت دیگر و بدون توافق شورای امنیت می تواند به ایران حمله کند.

اما در حال حاضر به نظر می رسد که احتمال حمله نظامی به ایران، چندان جدی نیست و جدی ترین سناریوها در حال حاضر، شدت بخشیدن به تحریم های اقتصادی چند جانبه و یک جانبه بین المللی علیه ایران است. در این راستا، مجلس نمایندگان آمریکا روز چهارشنبه ۲۳ آذر ۱۳۹۰ برابر با ۱۴ دسامبر ۲۰۱۱، طرح تحریم بانک مرکزی ایران را تصویب کرد. با امضای باراک اوباما، این طرح به قانون تبدیل شده و لازم الاجرا خواهد بود. به موجب طرح قانونی جدید، تمام شرکت های مالی و تجاری که با بانک مرکزی ایران وارد قراردادهای انتقال پول، گشایش اعتبارات ارزی و بازرگانی و هرگونه داد و ستد پولی

شوند، در چارچوب قوانین فدرال آمریکا جریمه مالی خواهند شد و در صورتی که این عمل تکرار شود، نمایندگی‌های این شرکت‌ها در آمریکا به دادگاه فرا خوانده می‌شوند و می‌توان آن‌ها را مجازات کرد.

بی‌شک، تحریم بانک مرکزی، می‌تواند به کاهش قابل ملاحظه درآمدهای ارزی ایران منجر شود. بیش از ۸۵ درصد از درآمدهای ارزی ایران، ناشی از صادرات نفت خام است.

درآمدهای ارزی سالانه ایران با احتساب متوسط قیمت هر بشکه نفت خام صد دلار، بیش از صد میلیارد دلار است. به دلیل قیمت‌های بالای محموله‌های صادراتی نفت و محصولات پتروشیمی، فروش و تحویل محموله‌ها با ضمانت بانک مرکزی صورت گرفته و وجوه آن نیز به حساب بانک مرکزی ایران واریز می‌شود.

در واقع این اولین بار است که بانک مرکزی یک کشور مورد تحریم قرار می‌گیرد. از سال ۱۹۴۷ که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تاسیس شدند، چنین نمونه‌ای وجود نداشته است. احتمالاً اتحادیه اروپا نیز به زودی تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را تشدید خواهد کرد.

مسلمانان، تحریم اقتصادی هر کشوری، چه توسط شورای امنیت سازمان ملل و چه به طور یک‌جانبه توسط دولت‌ها، اقدامی غیرانسانی و پایمال کردن حقوق اکثریت مردم آن کشور به ویژه مزدبگیران و محرومان آن جامعه است. زیرا حکومت‌ها، از هر طریق ممکن می‌توانند ماشین دولتی خود را بچرخانند. اما کشوری که در محاصره اقتصادی قرار می‌گیرد کالاهای ضروری مردم به شکل سرسام‌آوری افزایش می‌یابد و صنایع بزرگ به دلیل این که به مواد خام مورد نیاز و دستگاه‌های پیشرفته و غیره دسترسی ندارند و دچار بحان شده‌اند. در چنین موقعیتی کارفرمایان و سرمایه‌داران و دولت به عنوان بزرگ‌ترین سرمایه‌دار کشور، آوار این بحران‌های سرمایه‌داری را بر سر کارگران از جمله با بی‌کار کردن آن‌ها می‌ریزند و یا دست‌مزدهای ناچیز آن‌ها را به موقع پرداخت نمی‌کنند از این رو، بسیاری از خانواده‌های کارگری را در معرض انواع و اقسام آسیب‌ها و بحران‌های اجتماعی قرار داده‌اند.

در واقع خودکشی، کلیه فروشی، تن‌فروشی، اعتیاد، بزهکاری و غیره که همگی عمدتاً زاییده فقر و بی‌کاری هستند متأسفانه دامن بسیاری

از خانواده های فقیر جامعه را گرفته اند.

در چنین شرایطی، حکومت اسلامی با دستاویز قرار دادن این که کشور در محاصره و در خطر است هرگونه اعتراض بر حق کارگران، زنان، دانش جویان، جوانان، روزنامه نگاران و محرومان جامعه را با تهدید و سرکوب، شکنجه و اعدام جواب می دهد.

تاریخ نشان داده است که بر خلاف ادعای تحریم کنندگان و طرفدار تحریم اقتصادی، چنین اقدامی به سرنگونی حکومت های دیکتاتوری منجر نشده است. برای مثال، این گونه تحریم های اقتصادی قبلا نیز علیه کشورهای نظیر لیبی، کره شمالی و عراق اعمال شده است. لیبی به مدت بیش از ۱۰ سال، تحریم گردید. اما این تحریم ها هرگز به سرنگونی قذافی منجر نشد.

اگر شرایط عراق را قبل از محاصره اقتصادی و بمباران های هوایی را در نظر بگیریم، این کشور از نظر اقتصادی موقعیت بهتری از ایران امروز داشت. در آن دوره در عراق، گذشته از حاکمیت دیکتاتوری حزب بعث به سردمداری صدام حسین، بی کاری معنی نداشت و حدود یک و نیم میلیون کارگر خارجی مصری، هندی و غیره در آن جا کار می کردند. تورم بسیار پایین بود و عراق یکی از کشورهای پیشرفته منطقه به شمار می آمد.

قبل از محاصره اقتصادی همه جانبه عراق، شش دینار این کشور معادل یک دلار آمریکا بود. اما پس از محاصره اقتصادی از سوی شورای امنیت سازمان ملل و آغاز بمباران های هوایی سریعاً ارزش پولی این کشور تنزل یافت و ۸۰۰ دینار عراقی معادل یک دلار آمریکایی شد. فقر و مشقت مردم روزبروز عمیق تر و دردآورتر شد.

در محاصره اقتصادی و بمباران های هوایی از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳، یعنی تا زمانی که ارتش آمریکا و انگلیس و دیگر متحدان شان عراق را به اشغال نظامی خود دریاورند صدام حسین، هم چنان بر مسند قدرت نشسته بود. در حالی که در این سال ها، صدها هزار کودک و مردم فقیر جان باختند و فقر و فلاکت در جامعه فزونی گرفت. پس از اشغال عراق نیز جنگ خانمانسوزی در این کشور راه افتاده که بنا به گزارش سازمان ملل روزانه حدود صد عراقی جان خود را از دست داده اند.

براساس گزارش جوامع بین المللی، در دوره تحریم اقتصادی عراق، تعداد مرگ و میر کودکان در حد بی سابقه ای در این کشور افزایش

پیدا کرد و بر اثر کمبود مواد غذایی و دارو و درمان و واکسن هر سال صدها هزار کودک جان خود را از دست دادند. روزبروز موقعیت زیست و زندگی مردم عراق وخیم تر شد، اما محاصره اقتصادی و حتی بمباران های موضعی به سرنگونی حکومت دیکتاتوری صدام حسین منجر نشد، بلکه موقعیت او را در حاکمیت تحکیم بخشید و ناسیونالیسم عربی را پشت سر سیاست های صدام کشاند.

ماموریت نظامی ایالات متحده در عراق در ۱۵ دسامبر ۲۰۱۱ رسماً پایان یافت. در ۱۷ دسامبر ماموریت ناتو برای آموزش نیروهای عراقی نیز پایان یافت. هم اکنون با خروج سربازان آمریکایی، حضور نظامی ۹ ساله آمریکا در خاک عراق پایان یافت. سربازان آمریکایی، در حرکتی نمادین پرچم کشورشان را در بغداد پایین آوردند. بیش از ۴ هزار سرباز و ۱۰۰ هزار غیرنظامی در جنگ عراق کشته شده اند.

روز پنج شنبه ۱۵ دسامبر ۲۰۱۱، ۲۴ آذر ۱۳۹۰، لئون پانه‌تا وزیر دفاع آمریکا، در مراسم نمادین پایین آوردن پرچم آمریکا در بغداد گفت: «پس از خون های آمریکایی ها و عراقی های زیادی که ریخته شد، هدف ایجاد عراقی که بتواند به تنهایی از پس اداره امور و تامین امنیت برآید، به واقعیت تبدیل شد.»

باراک اوباما، رئیس جمهوری آمریکا نیز روز چهارشنبه ۱۴ دسامبر، در مراسم استقبال از سربازان آمریکایی گفت: «به عنوان فرمانده ارشد شما و از جانب ملتی سپاس گذار افتخار می کنم که بالاخره این جمله را به زبان می آورم و مطمئنم که خانواده هایتان نیز با من موافقند: به خانه خوش آمدید!»

اوباما، در این سخن رانی اظهار داشت، طی تقریباً ۹ سال جنگ در عراق، بیش از ۵/۱ میلیون آمریکایی در این کشور درگیر بوده اند. ۴۵۰۰ آمریکایی در این جنگ جان باختند و بیش از ۳۰ هزار آمریکایی زخمی شدند. بدون محاسبه آثار روانی که این جنگ برای سربازان آمریکایی داشته است و بیش از یک تریلیون دلار نیز برای این جنگ هزینه شده است. بر اساس آمار تخمین زده می شود که از زمان شروع عملیات نظامی در عراق در سال ۲۰۰۳ بیش از صد هزار غیر نظامی در این کشور کشته شده اند.

اوباما، هم چنین در این سخن رانی خود ادعا کرد که «پشت سر خود کشوری را رها می کنیم که دارای دولتی مستقل، خود مدار و با ثبات بوده و حکومت آن بر گزیده مردم عراق و منعکس کننده نظرات مردم

این کشور است.» در حالی که این مساله یک دروغ بزرگ است. نیروهای آمریکایی، در حالی خاک عراق را ترک می کنند که وضعیت امنیتی در این کشور هم چنان نابسامان است و هر روز از درگیری های مسلحانه و انفجار و ترور در گوشه و کنار این کشور خبر می رسد. هم چنین سال ها طول خواهد کشید تا زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی را که تخریب کرده اند به حالت عادی برگردد.

با وجود خروج سربازان آمریکایی از عراق، دولت آمریکا هم چنان بودجه نظامی قابل توجهی را به ارتش اختصاص داده است. روز چهارشنبه ۱۴ دسامبر، مجلس نمایندگان آمریکا با اکثریت آرا با لایحه تامین هزینه های دفاعی موافقت کرد. استخدام پرسنل ارتشی، تجهیز سیستم های تسلیحاتی، مأموریت های خارجی و هم چنین برنامه هایی برای حفاظت از امنیت ملی از جمله مواردی هستند که در این لایحه پیش بینی شده اند.

لازم به تاکید است که سفارت آمریکا در عراق با بیش از پانزده هزار آمریکایی حاضر، بزرگ ترین سفارت خانه آن کشور در جهان است. چند هزار نظامی آمریکایی هم که در عراق باقی مانده اند، به گفته دولت آمریکا، مشغول امور آموزش و مشاوره دادن به تشکیلات نظامی و امنیتی عراق خواهند بود. در واقع این همه نیرو در سفارت آمریکا در بغداد، به معنی یک دولت سایه در این کشور است که همه مسایل این کشور، از جمله منابع طبیعی آن نظیر نفت و غیره و هم چنین دولت عراق را نیز از نزدیک زیرنظر و تحت کنترل دارند پس به معنی ترک عراق نیست. بعلاوه ۲۵ هزار نیرو نظامی آمریکایی نیز در عراق می مانند. بنابراین، دولت آمریکا، فقط خود را از جنگ و ترور عراق کنار کشیده تا بیش از این متحمل تلفات نشود اما هم چنان بر فراز مسایل اقتصادی، سیاسی، نظامی و دیپلماتیک عراق قرار گیرد و بدون تلفات منافع خود را در این کشور و منطقه حفظ کند.

آمارهای بین المللی مرتبط با سازمان ملل و غیره آمارهای تلفات جنگ عراق را خیلی بیش تر آمارهایی می دانند که مقامات آمریکایی اعلام کرده اند. برای مثال، سال گذشته نشریه پزشکی «لانست» انگلیس، فاش کرد از زمان آغاز تهاجم آمریکا و متحدانش به عراق در مارس ۲۰۰۳ تاکنون (سال ۲۰۱۰)، بیش از ۵۵۰ هزار عراقی کشته شده اند.

هم چنین گزارش های بین المللی مرتبط با سازمان ملل، اعلام کرده اند که سالانه بیش از ۴۰۰۰ زن عراقی ربوده شده اند. در این جنگ، دست کم ۵ میلیون نفر خانه یا شغل خود را از دست دادند.

در این حال، جنگ عراق در سال ۱۹۹۱ و به دنبال آن، ۱۳ سال تحریم با هدف گرسنه نگاهداشتن مردم این کشور و سپس، اشغال آن از سوی نیروهای آمریکا و متحدانش در سال ۲۰۰۳، در این کشور فاجعه زیست محیطی نیز قابل پرده پوشی نیست. زمین های حاصلخیز و قابل کشت این کشور به بیابان های غیرقابل کشتی تبدیل شده اند. طبق گزارش وزارت کشاورزی عراق، این بیابان زایی هم اکنون شامل ۹۰ درصد اراضی این کشور می گردد. هنوز هم حتی در بخش هایی از بغداد آب های آشامیدنی نیز آلوده هستند.

هم اکنون فساد در عراق، در سطح بالایی در جریان است و ترور و خشونت هم چنان ادامه دارد. عراق در فهرست مقایسه ای فساد در میان ۱۸۲ کشور در رده ۱۷۲ قرار دارد.

در واقع تهاجم عراق به کویت امری برق آسا و غیر منتظره بود. بهره ای که آمریکا از این تهاجم برد و آن را دستاویزی قرار داد تا از طریق خانمانسوزترین و ویرانگر ترین جنگ، نظم نوین جهانی را برپا کند. واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا نیز دستاویزی شد تا نیروهای آمریکایی و ناتو افغانستان را اشغال کنند.

نیروهای آمریکایی و ناتو نتوانستند، در جنگ با طالبان و القاعده نیز به نتیجه مثبتی برسند. از قاچاق اسلحه و مواد مخدر نیز جلوگیری نشده است. نیروهای آمریکا و ناتو و دولت کرزای قادر نیستند که حتی امنیت در کابل و دیگر مراکز مسکونی پایتخت را تامین بکنند تا چه برسد به مناطق دورست کشور. نتیجه این است که استراتژی سال ۲۰۰۱ «جنگ با تروریسم» جرج بوش، رئیس جمهور پیشین آمریکا، هر چه بیش تر به جنگ و تروریسم و ناامنی و بی کاری و فقر در دو کشور عراق و افغانستان منجر شده است. زیرساخت های جامعه آن چنان آسیب دیده است که دهه ها طول خواهد کشید تا به وضعیت سابق و قبل از اشغال این کشورها برگردند. دهه ها طول خواهد کشید تا انتقام گیری و جنگ در این کشورها فروکش پیدا کند. بنابراین، اگر گرایشات لیبرال، راست، ناسیونالیست و شوینیست ایرانی که آشکار و یا شرمنده و پوشیده از محاصره اقتصادی و یا حمله نظامی به ایران حمایت می کنند به معنای واقعی آگاهانه و عامدانه چشم های خود را بر واقعیت عراق و افغانستان و اخیرا نیز لیبی بسته اند. به عبارت دیگر، برای این گرایشات بورژوایی عشق به قدرت رسیدن به هر بهایی و لو به قحطی و گرسنگی میلیون ها تن از مردم ایران بینجامد و یا با حملات هوایی این کشور نیز همانند عراق، افغانستان و لیبی به تلی از خرابه ها تبدیل گردد اهمیتی ندارد و کرزای و مالکی شدن ها

برایشان بسیار مهم تر از این کشتار ها و ویرانی ها در ایران است.

به این ترتیب، آن جریان‌ات راست و ناسیونالیست ایرانی که سیاست ها و منافع خود را به منافع و سیاست های دولت آمریکا و متحدان آن گره زده اند، باید بدانند که در مقابل منافع مردم قرار گرفته اند و روزی مردم رنج دیده و ستم دیده و استثمار شده از آن ها حسابرسی خواهند کرد.

در چنین شرایطی، طبیعی ست که هر فرد و تشکل و سازمان و حزب انسان دوست و چپ، به مخالفت با تحریم اقتصادی علیه ایران برخیزد و در عین حال مبارزه طبقاتی کارگران و محرومان جامعه بر علیه حکومت مستبد و ستم گر و استثمارگر را با هدف برکناری آن، تقویت کند.

به نظرم، سهل ترین و بی ضررترین راه برای فلج کردن حکومت اسلامی، بایکوت سیاسی آن است. یعنی سفارت خانه ها و کنسول گری های حکومت اسلامی در جهان تعطیل شوند؛ نمایندگان آن از جوامع بین المللی نظیر سازمان بین المللی کار، سازمان ملل متحد و غیره احراج گردند. هر کدام از سران و مقامات و عوامل حکومت اسلامی وارد کشوری شدند دستگیر و به دادگاه های بین المللی رسیدگی به جنایات علیه بشریت سپرده شوند. این اقدام جهانی علیه حکومت اسلامی، باعث تقویت روانی و اجتماعی و سیاسی کارگران، زنان، دانش جویان، جوانان و همه مردم تحت ستم می شود تا مبارزات خود بر علیه حکومت اسلامی با حمایت و پشتیبانی حامیان جهانی شان سراسری و مداوم کنند. به خصوص که مردم ایران، مستقیماً خودشان هم تجربه انقلاب ۵۷ و هم خیزش مردمی سال ۸۸ را دارند و هم با بهار عربی و وال استریت را اشغال کنید آشنایی دارند، از یک پتانسل قوی مبارزات سیاسی و اجتماعی برخوردارند و قادرند این حکومت جهل و جنایت و ترور را پایین بکشند و حکومت دل خواه خود را به وجود آورند.

چهارشنبه سی ام آذر ۱۳۹۰ - بیست و یکم دسامبر ۲۰۱۱

۳۰ آذر ۱۳۹۰

منبع سایت روشنگری

حمله نظامی و طرفدارانش

رامین کامران



تهدیدهای اخیر اسرائیل در باب حمله به ایران تکانی به فضای بحث و گفتگو داد. طرفداران حمله خارجی هرکدام گوشه ای از تبلیغات را گرفتند، گروهی به صراحت تمام و بعضی با تظاهر به بی طرفی، ولی همگی نشان دادند که رنگ سیاسی واحدی (حال چه رقیق و چه غلیظ) دارند. نگاهی به ترتیب عمل اینها بیانداریم که بر چند دروغ و قدری هوجبگری استوار است. شاید برای آینده مفید باشد چون بازی هنوز ختم نشده و دوز و کلک های بسیاری در راه است.

سه دروغ بزرگ

دروغ اول اینکه مردم ایران توان برانداختن نظام اسلامی را ندارند.

تا به حال بزرگترین تحولات اجتماعی ایران همه به دست خود مردم این مملکت انجام گرفته است، بیشتر به رغم مزاحمت خارجی تا با کمک آن. به نتیجه نرسیدن جنبش اعتراضی اخیر هم از کمبود نیرو نبود، از وجود رهبری نادرست و نبود استراتژی درست بود، وگرنه جایی که حرکت مردمی ابعاد میلیونی گرفته بود و دور برداشته بود، حکومت دیر یا زود باید در برابرش سپر میانداخت. نیروی اصلی تغییرات سیاسی و اجتماعی همیشه نیروی مردم بوده و هست. نکته در این است که برخی مایلند در عین تلقین ناتوانی به مردم ایران در نهایت از نیروی همین مردم در راه رسیدن به اهداف بیگانگان بهره بگیرند.

دروغ دوم اینکه دولتهای خارجی توان برانداختن نظام اسلامی را دارند.

اینها چنین توانی نداشته اند و ندارند. تهدید میکنند که میتوانند کشور را اشغال کنند و نظام اسلامی را ساقط نمایند ولی اگر میتوانند در دوران ریاست جمهور بوش کرده بودند، آنچه اینها تا به حال کرده اند به خیال خودشان برای تضعیف حکومت بوده ولی به دلیل غلط بودن سیاستشان زندگانی عادی مردم ایران را مختل کرده است و حکومت را تقویت.

مدد خواستن از این دول در حکم یاری طلبیدن از کسی است که نیروی کوچک میاورد و سهم بزرگ میخواهد.

سومین و بزرگترین دروغ هم این است که نیروهای خارجی برای ایران دمکراسی سوقات خواهند آورد

.

کافیست به گذشته نگاه کنیم و ببینیم که اینها کی در ایران چنین کرده اند که این بار دومش باشد. هر بار این قدرتهایی که مدعی ترویج دمکراسی هستند، در ایران دخالت کرده اند برای این بوده که صدای مردم را خفه کنند و منافع خود را تحقق ببخشند. دخالت خارجی، چنانکه منطقش ایجاب میکند، در راه منافع خارجی انجام میگردد و در صورت موفقیت همین منافع را تأمین مینماید. اگر هم مثل مورد ایران، کار در حد تهدید و تحریم بماند که تا به حال مانده، حکومت را تقویت میکند و جامعه را تضعیف، یعنی درست عکس کاری که برای کمک به دمکراسی لازم است.

خلاصه اینکه دخالت خارجی، چه از این نوعی که دارد انجام میشود و چه آن نوعی که تهدیدش را میکنند، حال با هر جور دروغ تبلیغاتی هم پوشانده بشود، مزاحم هر نوع تحول سازنده در ایران بوده و هست. ما دوام نظام اسلامی را فقط مدیون اسلامگرایان نیستیم، باید بابتش از دول خارجی مدعی مخالفت نیز ممنون باشیم. درخواست دخالت از اینها به خیال رسیدن به آزادی نقض غرض است، همانقدر که طلبش از اسلامگرایان اصلاح طلب. امید بستن به اصلاح پذیری رژیم یا به دخالت خارجی، دو روی یک سکه^۲ قلب است که با آن هر چه بتوان خرید آزادی نمیتوان.

سه دروغ کوچک

آن سه دروغ بزرگ سه یاور کوچک هم دارد.

اول اینکه ادعا میکنند ابراز مخالفت کردن ایرانیان با حمله^۳ خارجی راه به جایی نمیبرد و واقع شدن جنگ به نظر و موضع مردم ایران ارتباطی ندارد.

نباید فریفته^۴ کسانی شد که از یک سو این حرف را میزنند و از سوی دیگر دائم برای تشویق دخالت خارجی نامه و مقاله پراکنی میکنند. اگر افکار عمومی اثری در این زمینه نداشت، همین دسته با هوچیگری به پیشواز جنگ نمیرفتند و درست از آنجا که خودشان و بهتر از خودشان، اربابان نشان، میدانند که برای دخالت خارجی زمینه سازی لازم است و چنین دخالتی باید با تأیید صریح یا ضمنی ایرانیان یا لااقل

گروه قابل توجهی از آنان، همراه باشد، در پی ضربه زدن به روحیه^۱ مخالفان جنگ هستند تا انگیزه و همت مخالفت را در آنها بکشند و شعارهای تبلیغاتی خود را به خورد همه، چه ایرانی و چه غیرایرانی، بدهند.

از طرف دیگر میگویند مخالفت با جنگ کار آسانی است تا از اهمیتش بکاهند. ولی آنچه که بسیار آسانتر از مخالفت با جنگ است، ابراز موافقت با آن در رسانه هایی است که یا گرداننده شان معلوم نیست یا منبع درآمدشان و بسا اوقات هیچکدام. کسانی که خود وقتشان را به نوشتن انشاهایی مناسب مجلات بنجل هفتگی میگذرانند و حتی این اندازه دقت به خرج نمیدهند که حرفهای این هفته شان با آسمان و ریسمانی که دو هفته^۲ قبل به هم بسته اند، متناقض از کار درنیاید، ناگهان کشف کرده اند که ابراز مخالفت با حمله^۳ خارجی به ایران در حکم انشا نوشتن است و باید به جای این کارها دنبال مسائل جدی رفت!

باید گفت اگر این اندازه که میگویید با انشا نوشتن مخالفید خودکار بیک تان را غلاف کنید، به دیگران هم درسی را که خود نخوانده اید، ندهید.

آخرین وسیله برای بستن دهان مخالفان این است که مخالفت با حمله^۴ خارجی به ایران در حکم پشتیبانی از جمهوری اسلامی است و نباید حساب ایران و جمهوری اسلامی را با هم مخلوط کرد!

درست است، نباید مخلوط کرد و به همین دلیل است که نباید محض مخالفت با نظام اسلامی مملکت را به باد داد. برای اینکه ایرانی دمکرات، لائیک و... داشته باشیم باید اول ایرانی داشته باشیم.

مملکت ما کی از اشغال خارجی خیر دیده که این بار دوش باشد؟ اگر بمب ریختن بر سر مردم کوچه و خیابان و نابود کردن زیرساختهای یک کشور، «دخالت بشر دوستانه» است، باید به مداخله جویان توصیه کرد که این نوع بشردوستی را در مملکت خود به اجرا بگذارند. کار ساده ایست، حاجت به اجازه^۵ شورای امنیت هم ندارد.

یک شگرد کهنه

ولی از دروغها گذشته، بزرگترین هنری که طرفداران دخالت به خرج داده اند استفاده از شگردی است که میتوان «تبلیغات القایی» نامیدش چون (مثل جریان القایی برق) نیرویی را در یک مدار تبلیغی

بسیج میکند تا در مداری موازی به کارش بگردد. از آنجا که روش مزبور تا به حال مختصری کارآیی داشته، باید قدری شکافتش. بخصوص که به نظر میاید دستگاه تبلیغاتی نومحافظه کاران آنرا به ابواب جمعی ایرانی خود یاد داده است و در آینده شاهد به کار گیری منظم آن خواهیم بود.

این تکنیک در موردی به کار گرفته میشود که گروهی فاقد پشتوانه^۱ مردمی بخواهد بر سر موضوعی که آنهم بین مردم طرفداری ندارد، برای خود پشتیبانی جلب کند. حکایت همینطوری به نظر بسیار مشکل و حتی غیرممکن میاید ولی نیست. ببینیم چطور عمل میکنند.

در این موقعیت دو عامل مردم را میروانند، یکی هویت گروه و دیگری مضمونی که عرضه کرده است، پس باید این هر دو را استتار کرد. برای پوشاندن مضمون باید قلبش کرد و از زاویه ای غیر از آنچه که هست به دیگران عرضه اش نمود تا بتواند جلب مشتری بکند و سپس کار تفسیر پشتیبانی جلب شده را خود بر عهده گرفت و به جایی که باید حواله اش داد. علاوه بر این نباید حرکت تبلیغاتی صورتی داشته باشد که اعضای مشخص گروه در آن نقش بارز ایفا کنند، باید افرادی را جلو انداخت که بستگیشان به گروه یا سست است یا نامعلوم و خود در پس پرده ماند یا اصلاً نقشی به ظاهر درجه^۲ چندم ایفا کرد.

بازده این نوع تبلیغ به دو امر بسته است. اول قابلیت سازمانی برای بسیج منظم و ضربتی. وسیله^۳ اصلی این نوع مانور داشتن سازمان است: گروهی که به طور منظم از نقشه^۴ واحد پیروی بکنند و اعضایش بدون اینکه لزومی داشته باشد دائم با هم تماس بگیرند و تبادل نظر بکنند، رفتار معینی را پیش بگیرند و بتوانند دیگران را به دنبال خود بکشند.

دوم میزان هشیاری آنهایی که قرار است طعمه بشوند. طعمه^۵ اصلی این روش تبلیغات افراد پراکنده هستند، کسانی که تابع دیسیپلین سازمانی خاصی نیستند و به طور آزاد موضعگیری میکنند و همین آزادی بسا اوقات باعث میشود پیرو نظم معینی نباشند و بدون توجه پیشینه و پیامد کار و بسا اوقات تحت تأثیر هیجان آنی، موضع بگیرند.

علاوه بر اینها، این روش محتاج عمل سریع است چون اگر کار به درازا بکشد و بحث موافق و مخالف درگیرد عده^۶ زیادی از طعمه های بالقوه از دامش خواهند گریخت و اصلاً ضرب تبلیغاتی کار کم میشود و نیروی چندانی برای بهره برداری باقی نمیماند.

این را نیز یادآوری بکنم که روش مزبور اصولاً خاصیت تاکتیکی دارد و بردی موضعی حاصل میکند. ممکن است چند و چندین بار هم به کار گرفته شود ولی تکه هایش با هم پیوستگی ندارد و یکدیگر را تقویت نمیکند، نیروی همه شان حواله میشود به مخزن اصلی نه به مورد قبلی یا بعدی.

اینها که شمردم نکات اصلی و استخوانبندی این تکنیک است و به نوعی حالت شاسی ماشین را دارد که انواع اتاق و موتور را میتوان رویش سوار کرد. بازی میتواند در عمل شاخ و برگ بسیار پیدا کند، انجامش میتواند مرحله ای باشد و توسط افراد مختلف انجام بگیرد، مضمون سومی در میانه کار وارد شود و ...

حال که کلیات معلوم شد، دو مثال برای این روش عرضه میکنم که مقصودم بهتر روشن شود - هر دو مثال اخیر است و از کارنامه هم پیمانان ایرانی نومحافظه کاران استخراج شده است، یکی بزرگتر است و روشنگر و دیگری درست مربوط به همین داستان حمله نظامی. اولی مربوط است به مجاهدین و مسئله اردوگاه اشرف. حاجت به توضیح نیست که این گروه در بین مردم ایران پشتیبانی ندارد و مسئله اسکان افرادش در عراق به هر صورت تابع سیاست این دولت است که به هیچوجه موظف به محترم شمردن قول و قرارهای صدام حسین نیست. در این شرایط صرف طرفداری از باقی ماندن مجاهدین در اردوگاه اشرف حرفی نیست که بتوان مردم را حولش بسیج کرد. میبینیم حرکت تبلیغاتی این گروه به جای طرفداری از ماندن مجاهدین در عراق که هدف اصلی است، بر این محور شکل گرفته که «مجاهدین نباید به ایران بازگردانده شوند». مطلب سر و ته شده تا قابل عرضه بشود. روشن است که هیچ آدم عادی، چه مخالف حکومت باشد و چه نه، نمیتواند چنین بازگشت اجباری را بپذیرد. به همین دلیل بسیاری در واکنش به خبر که به طور سریع و ضربتی و با پوشش وسیع پخش شد، واکنش نشان دادند و اعلامیه ها صادر شد و امضاها در این باب جمع آوری شد که «مجاهدین را نباید به ایران فرستاد». کمتر کسی توجه کرد که از اصل فقط بحث تخلیه پادگان در میان بود نه تحویل مجاهدان ساکن آن به جمهوری اسلامی. به هر حال مجاهدین به این ترتیب بار خود را بستند تا نوبت بعدی.

و اما سازمان دهندگان تبلیغ. محرکان اصلی بسیج کسانی نبودند که از اعضای روشن و مهر خورده مجاهدین باشند و کار گردآوری پشتیبانی بر عهده اشخاصی بود که از هسته اصلی این سازمان دور هستند و حداکثر وابسته به «شورای ملی مقاومت» که کلاً حالت حلقه بیرونی این سازمان و چهره قابل عرضه آنرا داشته و دارد. بعضی

هم تحت این عنوان که ما روزی با مجاهدین همکاری می‌کرده ایم و دیگر نمی‌کنیم، یا اینکه اصلاً هیچگاه ارتباطی با آنها نداشته ایم ولی به دلایل اصولی و انساندوستانه وارد میدان شده ایم، به کار جلب پشتیبانی افتادند. به این ترتیب هم گروه اصلی خواستار بسیج در سایه قرار گرفت و هم مضمون اصلی در پس مضمون فرعی پنهان گشت.

مثال دوم که به نسبت کم اهمیت است ولی در نهایت از همان اردوگاه، یعنی اردوی نومحافظه کاران و متفقان ایرانی شان، گرفته شده، موضوع طرفداری صریح از حمله^۱ اسرائیل به ایران است که آدم بدنامی کرد و از دیگران واکنش تند دید و دچار بی آبرویی کامل شد. اینجا نیز همان شگرد، در سطحی به تناسب محدودتر به کار گرفته شد. رفقای این شخص ناگهان سر و صدا به پا کردند که باید از آزادی بیان او (که به هیچوجه مورد تهدید و تعرض قرار نگرفته بود) دفاع کرد! نقد و رد موضع او در طرفداری از حمله، مخالفت با آزادی بیان قلمداد شد و هرکس که بابت وطنفروشی به او خرده گرفته بود خصم آزادی بیان نام گرفت. بیانیه ای هم با این مضمون منتشر شد و پشتیبانی چند نفر کم دقت را نیز به سوی خود جلب کرد. سازماندهی در حد مجاهدین نبود و فقط گروهی از ایرانی های پیرو نومحافظه کاران در آن نقش مؤثر ایفا کردند، ولی شگرد همان بود.

جریان القایی هر دو بار به این صورت ایجاد شد که نیرویی به پشتیبانی مضمون ثانوی (آنی که به کار استتار می‌آید) بسیج شد ولی در نهایت به سوی مضمون اصلی و گروهی که مدافعش بود، حواله گشت. همه فریب این روش را نخوردند و کار در حدی نبود که بتواند اوضاع را دگرگون سازد ولی بردی، هرچند کوچک، بود که به صندوق سازماندهان ریخته شد.

رودست نخوریم

وقتی به مساعی نومحافظه کاران و همدستان ایرانی شان نگاه کنیم می‌بینیم که چیز زیادی در چنته ندارند، همین مقداری دروغ و یکی دو شگرد کهنه^۲ تبلیغاتی. ولی در این میان یک عامل باعث شده حرفها و اعمالشان ابعادی اغراق آمیز پیدا کند: پولی که به آنها امکان می‌دهد کادر استخدام نمایند، چندین سایت راه بیاندازند و ایمیل های بیشمار برای همه ارسال کنند. توانایی واقعی آنها که بسیار قلیل است، به این ترتیب در جهان مجازی بزرگنمایی میشود. از حوزه^۳ اینترنت که بیرون بیاییم و به جهان واقع که نگاه بکنیم، خواهیم دید که وجود قابل توجهی ندارند. ولی این دلیل بی توجهی به کوشش و

کردارشان نمیشود.

در هنگام تحلیل، دیدن و تشخیص و نقد دروغهای تبلیغاتی، نظیر آنهایی که در اول مطلب شمردم، آسانتر است تا توجه به شگردهایی که آمد. نه اینکه این تکنیک خیلی پیچیده است یا چیز عجیبی است یا کشف جدیدی است یا نمیتوان در برابرش مقاومت کرد. به هیچوجه، هم بسیط است و هم پیش پا افتاده و هم نخ نما، ولی علیرغم نقاط ضعفش که هنگام تحلیل هویدا میشود، میتواند در صحنهٔ عمل و بخصوص در مواردی که هیجان مردم بالا رفته، کارگر بیافتد. در مواردی که یک بله کافی است و اصلاً داستان دنبالهٔ مستقیمی ندارد که بتوان طی آن به جبران خطا پرداخت، هر رودستی که بخوریم سکه ایست که به قلک حریف انداخته ایم و پس گرفتنی هم نیست. این سکه ها پول خرد پیروزی است ولی نباید هیچ برد کوچک تاکتیکی را دستکم گرفت زیرا پیروزی نهایی و کلی با همین قطعات کوچک ساخته میشود.

منبع: ایران لیبرال

معمای سرکوب بها ئیت

گفتگوی نوشین شاهرخی با فریدون وهمن

زندگی خانوادگی ما هم مثل بسیاری از خانواده‌های بهائی در طوفانی از بهائی‌آزاری درهم‌پیچیده بود و هر یک از اعضای خانوادگی ما به نحوی گرفتاری این رنج را داشت. از کودکی به یاد دارم که گاه به گاه افرادی از خانوادگی ما با سر و دست و پای شکسته، زخمی، خون‌آلود می‌آمدند منزل.

شهرزاد نیوز: فریدون وهمن استاد ایران‌شناسی دانشگاه کپنهاگ در رشته‌ی زبان‌ها و ادیان باستانی ایران است و در همین زمینه‌ها آثاری به زبان‌های فارسی، انگلیسی و دانمارکی نگاشته است. از آثار تازه‌ی وی "یک‌دوشمست سال مبارزه با آئین بهائی" است که از سوی انتشارات باران در سوئد به چاپ رسیده و از استثناء کتاب‌های چاپ خارج از

کشور است که در مدت یک سال چاپ سوم خود را نیز پشت سر گذاشته است.

وهمین در این کتاب به تاریخ معاصر ایران پرداخته و در تدوین آن از اسناد و مدارک دولتی و رسمی دولتهای ایران در زمان پهلوی و جمهوری اسلامی استفاده کرده است؛ در کنار گفتگو و همچنین خاطرات و یادداشتهای بهائیان، چه منتشر شده و چه منتشر نشده.

اما چرا استادی که تا کنون به ادیان کهن ایرانی پرداخته، حال تاریخچه‌ی تازه‌ترین دین ایرانی، یعنی بهائیت را تألیف کرده است؟

آشنایی با افکار و مکاتبی که از ایران برخاسته، همیشه به من این انگیزه را داده که تحقیق کنم. چرا؟ ایران یکی از کشورهایی بوده که همواره توانسته به فکر و تمدن و دین جهانی هدایایی بدهد. و از آنجائیکه آشنایی کامل به دیانت بهائی و این نهضت دارم، طبیعی بود که بتوانم در دنباله‌ی آن مذهب‌هایی که در ایران باستان بوده – یعنی زردشتی و ادیانی که قبل از آن و بعد از آن بوده – این دین را بررسی کنم.

با این وجود به نظر میرسد که یادهای کودکی، تجربه‌ی بالیدن در خانواده‌ای بهایی و در یک سخن انگیزه‌های شخصی در تألیف این اثر از سوی مؤلف بسیار نقش داشته‌اند:

در واقع از شش هفت سالگی که با وقایع و حوادث دور و برم آشنا شدم، ذهنم درگیر مطالب این کتاب بود، بدون اینکه هرگز بخواهم چنین کتابی بنویسم و چنین قصدی داشته باشم. زندگی خانوادگی ما هم مثل بسیاری از خانواده‌های بهائی در طوفانی از بهائی‌آزاری درهم‌پیچیده بود و هر یک از اعضای خانوادگی ما به نحوی گرفتاری این رنج را داشت. از کودکی به یاد دارم که گاه به گاه افرادی از خانوادگی ما با سر و دست و پای شکسته، زخمی، خون‌آلود می‌آمدند منزل.

وهمین نه‌تنها تاریخ‌کشتار، سرکوب و تحقیر پیروان یک دین را از آغاز شکل‌گیری تا به امروز در این کتاب هفتصد صفحه‌ای به تحریر درآورده، بلکه به سکوت و یا حتی تأیید بخشی از مورخان و روشنفکران نیز اشاره کرده است. تاریخچه‌ای که از نظر مؤلف دچار یادزدائی شده و بسیاری از نویسندگان، روشنفکران و محققین بر آن چشم بسته و از این رویدادها با سکوت گذشته‌اند:

ملاها در طول صد و شصت و پنج سال کلمه‌ی بهائی را یک کلمه‌ی اهریمنی کرده‌اند، یعنی دیمون‌نایس کرده‌اند. از کلمه‌ی بهائی یک سده ساخت‌ه‌اند که کسی نتواند آن طرف سد برود و ببیند توی بهائیت چیست. و به همین جهت روشنفکران ما ازش گریز داشتند. شما تا ده سال پیش هیچ چیزی نمی‌بینید که درباره‌ی بهائی بنویسند و ساکت ازش می‌گذشتند یا یک چیز منفی درباره‌اش می‌نوشتند. خوب این باعث شد که این دیانت را به فراموشی بسپارند، آن را عامل دست صهیونیست و روس و انگلیس و آمریکا و خارجی‌ها تلقی کنند و با آن به عنوان یک بیگانه‌ی داخلی رفتار کنند.

وهم‌ن در این میان تحولی مثبت در سال‌های اخیر می‌بیند و تأکید می‌کند که در دهه‌ی گذشته سکوت اهل قلم شکسته شده است:

در سال‌های اخیر نویسندگان و روشنفکران به پشتیبانی از بهائیان برخاسته‌اند، بیانی‌ها داده‌اند که "ما شرمگین هستیم". یک بیانیه دادند که "ما هم بهائی هستیم" و این بسیار قابل تقدیر و نویدبخش است و نشان می‌دهد که بین ملت ایران تفاهمی ایجاد شده و صرف‌نظر از بهائی یا غیربهائی همه در مقابل ظلم و فشار غم همدیگر را دارند. و همه به این نتیجه رسیده‌اند که وقت آن رسیده تا ما به افکار و عقاید هم احترام بگذاریم، سوا از اینکه بهائی باشیم یا نباشیم، چپی باشیم، راستی باشیم، چه نژادی و یا چه قومیتی داشته باشیم. انسانیت مهم است، و الا برچسب دین و اینها مهم نیست.

وهم‌ن بازتاب این مدارای فرهنگی را نه‌تنها در اهل قلم، بلکه در میان توده‌ی مردم نیز مشاهده می‌کند:

از وقتی که آخوندها شروع کرده‌اند به سرکوب بهائی‌ها در لباس دولت و پاسدار و بسیج و نتوانسته‌اند مردم را تحریک بکنند که بریزند خانه‌ی بهائیان؛ چه بسا که مردم بهائی‌ها را پناه داده‌اند، چه بسا که مقابل آنها ایستاده‌اند، چه بسا که پاسداری که مجبور شده دختر جوانی را تیرباران کند به خاطر بهائیت نیمه‌شب آمده منزل مادرش با دسته‌ی گل و گریه‌کنان گفته من را ببخش، من خودم نمی‌خواستم این کار را بکنم.

صد و شصت سال از پای‌گیری دین بهائی می‌گذرد. صد و شصت سال است که پیروان این دین سرکوب شده و مورد پیگرد قرار می‌گیرند. از تحصیل محروم می‌شوند، خانه‌هایشان سوزانده می‌شود و یا به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شوند، فقط به خاطر اعتقادشان. از وهم‌ن دلایل این سرکوب

زیرا این دین حرف‌های تازه‌ای می‌زند که در صدوشصت هفتاد سال پیش انقلابی بود و با کشتار پاسخ دادند و امروز هم آن حرف‌ها انقلابی است و هر کدام از آنها می‌تواند باعث کشتار و حبس و تبعید شود. مثل تساوی حقوق زن و مرد. یا اینکه دین باید سبب دوستی و محبت باشد؛ اگر دینی بخواهد سبب جنگ و جدال و دشمنی باشد، بی‌دینی بهتر است. خوب این حرف کوچکی نیست که شارع یک دین بیاید بگوید که بی‌دین باشید ولی با هم محبت و دوستی داشته باشید. اینها خوب لابد به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آید. همچنین ملا و آخوند و کشیش و خاخم و دستور و مؤبد از پیکره‌ی دین حذف شده. با انسان به عنوان انسانی که خودش می‌تواند تصمیم بگیرد روبرو می‌شود که نیازی ندارد کسی دیگر بخواهد برایش مسائل دین‌اش را توضیح دهد. انسان خودش در این عصر می‌تواند فکر کند، می‌تواند تصمیم بگیرد و خودش انتخاب کند.

نامه جمعی از سندیکالیست‌های فرانسوی به رئیس قوه قضائیه ایران در مورد رضا شهابی

... رضا شهابی از مشکلات سلامتی متعددی (نارسائی کلیوی و آرتروز) شدید ناشی از آسیب خوردن چهار مهره گردن (رنج می‌برد. سلامتی او از چند ماه پیش نقصان بیشتری پیدا کرده است و خطر این وجود دارد که در غیاب مداوای لازم فلج شود. بنابراین او باید هر چه سریعتر به یک بیمارستان در خارج از محیط زندان انتقال یابد.

به آقای لاریجانی

رئیس قوه قضائیه

تهران - جمهوری اسلامی ایران

موضوع : بازداشت آقای رضا شهابی و وضعیت سلامت او

عالیجناب

سازمانهای اتحادیه ای فرانسوی س.اف.د.ت ، س.ژ.ت ، اف.اس.او، همبستگی - سود ، و اونسا توجه شما را به وضعیت رضا شهابی ، عضو هئیت مدیره "سندیکای واحد اتوبوسرانی تهران و حومه" که از ۱۹ ماه پیش در زندان به سر میبرد، جلب میکنند.

او در روز ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱ بدون اینکه هیچ اتهامی به او نسبت داده شود بازداشت شد. رضا شهابی مبارزی است که از منافع کارگران دفاع میکند. او در ۲۵ ماه مه گذشته در برابر "دادگاه انقلاب" حضور یافت . ایشان به همراه وکیل خود در دادگاه دلایلی دال بر اینکه او به هیچ اقدام غیر قانونی دست نزده است ارائه دادند.

رضا شهابی از مشکلات سلامتی متعددی (نارسائی کلیوی و آرتروز شدید ناشی از آسیب خوردن چهار مهره گردن) رنج می برد. سلامتی او از چند ماه پیش نقصان بیشتری پیدا کرده است و خطر این وجود دارد که در غیاب مداوای لازم فلج شود. بنابراین او باید هر چه سریعتر به یک بیمارستان در خارج از محیط زندان انتقال یابد.

رضا شهابی، علیرغم مشکلات جسمی، از روز ۲۲ نوامبر گذشته دست به اعتصاب غذائی زده که جان او را به خطر انداخته است.

ما به شما یادآور میشویم که شما به عنوان نماینده قدرت قضائی جمهوری اسلامی ایران مسئول سلامتی و حفظ جان رضا شهابی هستید.

بازداشت آقای شهابی نقض حقوق پایه ای انسانی و سندیکائی است . از این رو ما از شما خواستار آزادی بلادرنگ او می باشیم .

از این گذشته به دلیل زیر پا گذاشته شدن همین حقوق ما خواستار آزادی دیگر سندیکالیستهای زندانی در ایران ، از جمله آقای ابراهیم مددی متعلق به همان سندیکای شرکت واحد، علی نجاتی از سندیکای نیشکر هفت تپه، بهنام ابراهیم زاده و ... هستیم.

با احترامات فائقه

امضاکنندگان :

از طرف س.اف.د.ت : فیلیپ رئو

از طرف س.ژ.ت : ژان فرانسوا کورب

از طرف اف.اس. او : دومینیک ژیا نوتی

از طرف همبستگی-سود : آلن بارون

از طرف اونسا : سعید دروان

چرا دین نمیتواند پایه دمکراسی باشد؟

دکتر مهدی مظفری



به سه دلیل دین نمیتواند پایه دمکراسی باشد. اول اینکه نقش دین ایجاد دموکراسی نیست. هیچ دینی وجود ندارد که رسالت خود را ایجاد دموکراسی یا حتا بسط آن اعلام کرده باشد. آیا کسی دینی می‌شناسد که پیامبرش وعده دمکراسی به پیروانش داده باشد؟ اگر چنین نیست، بنا بر این اصولا بحث دین و دمکراسی و به طور مشخص تر اسلام و دمکراسی که این همه کتاب و مقاله راجع به آن نوشته میشود اصولا موضوعیت ندارد. یعنی بحثی است بدون معنی و عاری از موضوع.

بحث جنبی مرتبط با این بحث، مساله تضاد یا همسانی اسلام با دموکراسی است. این بحث هم به جایی نمیرسد چون نتیجه بحث موکول به تعریف خود اسلام است. اگر اسلام را قرآن و سنت پیامبر و حکومت مدینه و تاریخ اسلام بگیریم، از دل هیچ کدام از اینها، نه دمکراسی بیرون میاید و نه تطابق اسلام با دموکراسی. اصل شورا را پیش میکشند. نه شورای زمان پیامبر مرکب از عشره مبشره، نه 'سقیفه بنی ساعده و نه شوراهای بعد، کوچکترین ربطی به پارلمانتاریسم دمکراتیک ندارد. به همین دلیل ساده که پارلمانتاریسم دمکراتیک، تقنینی است و شورای محمدی، در بهترین وجه، مشورتی است.

به سه دلیل دین نمیتواند پایه دمکراسی باشد. اول اینکه نقش دین ایجاد دموکراسی نیست. هیچ دینی وجود ندارد که رسالت خود را

ایجاد دموکراسی یا حتا بسط آن اعلام کرده باشد. آیا کسی دینی می‌شناسد که پیامبرش وعده دموکراسی به پیروانش داده باشد؟ اگر چنین نیست، بنا بر این اصولا بحث دین و دموکراسی و به طور مشخص تر اسلام و دموکراسی که این همه کتاب و مقاله راجع به آن نوشته میشود اصولا موضوعیت ندارد. یعنی بحثی است بدون معنی و عاری از موضوع. بحث جنبی مرتبط با این بحث، مساله تضاد یا همسانی اسلام با دموکراسی است. این بحث هم به جایی نمرسد چون نتیجه بحث موکول به تعریف خود اسلام است. اگر اسلام را قرآن و سنت پیامبر و حکومت مدینه و تاریخ اسلام بگیریم، از دل هیچ کدام از اینها، نه دموکراسی بیرون میاید و نه تطابق اسلام با دموکراسی. اصل شورا را پیش میکشند. نه شورای زمان پیامبر مرکب از عشره مبشره، نه 'سقیفه بنی ساعده و نه شوراهای بعد، کوچکترین ربطی به پارلمانتاریسم دمکراتیک ندارد. به همین دلیل ساده که پارلمانتاریسم دمکراتیک، تقنینی است و شورای محمدی، در بهترین وجه، مشورتی است.

دوم اینکه، دین اساسش بر اعتقاد نهاده شده و دموکراسی بر قرارداد. رابطه دین رابطه عمودی است، رابطه فرد است با موجودی فرا انسانی، در حالی که رابطه دمکراتیک، رابطه ایست افقی، یعنی رابطه انسان با انسان. یا به عبارت دقیق تر، رابطه شهروند با شهروند. این تفاوت ماهوی بین روابط، از حوزه ادیان هم بالاتر رفته و اختلاف اساسی بین افلاطون و ارسطو هم هست. بهترین و ساده ترین جلوه این اختلاف در نقاشی معروف رافائل از فلاسفه نقش بسته است. آنجا میبینیم که افلاطون کتابی را به طور عمودی در دست گرفته و دست دیگر را بالا برده و با انگشت چیزی را در آسمان نشان میدهد. این چیز، همان مثل معروف افلاطونی است. یعنی جامعه بشری باید خود را با اصولی که در جایی که بالا تر از اوست تطبیق دهد. ارسطو به عکس، کتابی را افقی در دست گرفته و دست دیگر را نیز افقی دراز کرده. آن هم بی آنکه با انگشت سبابه به خواهد چیزی را نشان دهد. ارسطو میگوید، مثلی خارج از اجتماع بشری وجود ندارد و انسانها باید خودشان مثل خود را بسازند. به عبارت دیگر، انسان خود باید قانون دلخواه خود را وضع کند، نه خدا! این اساس تفاوت ماهوی دین و دموکراسی هم هست. نتیجه منطقی این فرضیه آن است که اعتقاد و قرارداد را نمیتوان هم عرض یک دیگر قرار داد. برای آنکه ما قرارداد دمکراتیک به بندیم، نیازی به اعتقاد دینی یا هر اعتقاد دیگر نیست. اما هر معتقدی میتواند به قرار داد دمکراتیک به پیوندد. از این روست که پهنه دموکراسی از پهنه دینی گسترده تر است. پهنه گسترده دموکراسی، هم روشنگران اسلامی و هم حکمرانان

جمهوری اسلامی را که هر دو از ' مردم سالاری دینی' سخن میگویند بر انگیزته تا به تسخیر آن پهنه به کوشند. نه برای ایجاد دموکراسی لیبرال متعارف، بلکه برای غصب دموکراسی به سود دین. یعنی به زنجیر کشیدن فکر بنیادین دموکراسی و سجود آن در برابر بت حجر الاسود.

سوّم آنکه، واحد دین، مومن است و واحد دموکراسی شهروند. دین شهروند نمیشناسند. مومن آنند که امّت دینند. اینان از حقوقی بر خوردارند که دیگران از آن محرومند. در دموکراسی همه از حقوق یکسان بر خوردارند، خواه مومن باشند یا کافر یا هر چه دیگر. این اصل است و حال آنکه اصل در دین، تبعیض است. فکر میکنم این مطلب آنقدر واضح است که بسط آن، اتلاف وقت خواننده میشود.

اینجا اگر ادامه بحث را فقط به ادیان ابراهیمی محدود کنیم، باید بگوییم که هیچیک از این ادیان نهزاینده دموکراسی است و نه منطبق با دموکراسی. زیاده خواهی هم نمیتوان کرد. نه موسی، نه عیسی و نه محمد، هیچیک وعده دموکراسی نداده اند که حالا بعضی می‌خواهند به تولیت محمد دموکراسی اسلامی بر قرار کنند. یهودیان و مسیحیان چنین ادعا ای ندارند. جریان دموکراسی در اروپا و جریان پر و تستا نیسم، جدای از هم عمل کرده اند. در اروپا، رنسانس کردند. یعنی، دین را کنار گذاشتند و به اصل دموکراسی در یونان باستان روی آوردند. موج سکولاریسم آنقدر بالا گرفت که مسیحیت ناچار شد سر فرو آورد و برای ابقا خود با این موج همراه شد. آنان از این موج بیم نکردند، چنانکه آن تدارکچی اصلاح طلب شیرین سخن ما از 'بیم موج' وحشت کرده بود!

بود!

از این گذشته، در درون مسیحیت مفاهیمی نهفته بود که فرماسیون را یاری داد. دو اصل: یکی تئوری معروف به ' ثنویت سیاسی' یا ' دو شمشیر'. مسیح گفت: آنچه از آن قیصر است، به او ده و آنچه از آن خداست به خدا. اصل دوّم: اصل تثلیث است. خدا با سه رویه. نه آن خدای قهار یهودی و نه آن خدای جدّار و رحیم و منتقم و مکار محمد. این بود که بین اصل تثلیث مسیحی و تثلیث سیاسی منتسکیو اصطکاک ایجاد نشد. به عکس، وحدانیت سه بعدی مسیحی با وحدانیت سه گانه سیاسی جور شد. آری، مقننه، مجریه و قضاییه با هم اما جدای از هم. این است خداوند سه رویه لاییک. این گونه همیاری‌های مفهومی در اسلام وجود ندارد و کار تطابق اسلام و دموکراسی را دشوار بلکه محال می‌سازد.

در واقع، مسأله اساسی، نقطه عزیمت است. آیا اسلام و مسلمانان را باید اصل قرار داد یا شهروندی، آزادی و برابری تمام شهروندان را. آشکار است که اولی‌به دموکراسی نمی‌رسد. در بهترین وجه به نجات ' اسلام عزیز ' می‌انجامد که هنوز هیچ کس نتوانسته به ما بگوید، این غریق به ساحل کشیده شده چگونه موجودی خواهد بود. حتماً باز ما را به فرمان علی‌مصطفی، شیر خدا به مالک اشتر ارجاع می‌دهند! برخی از طلایه داران نو اندیشی اسلامی استدلال میکنند از این رو اسلام و مسلمانی را نقطه عزیمت تئوریک قرار داده اند که اکثریت مردم ایران مسلمانند. از اینرو حکومت ایران ناگزیر اسلامی خواهد بود. این استدلال به آن میماند که بگوییم چون قریب هفتاد درصد یا بیشتر فرانسویان کاتولیک هستند، پس باید رئیس جمهور فرانسه پاپ باشد! حال آنکه درست برعکس، فرانسه لایک‌ترین کشور دنیا است. فرانسوی‌ها و دیگر مردمان دمکرات بنا را بر شهروندی نهاده اند که پسوند آن میتواند کاتولیک بودن یا هر چیز دیگر بنا بر انتخاب آزاد خود شهروند باشد. نو اندیشان اسلامی میخواهند پسوند را به پیشوند تبدیل کنند. اسب درشکه را در عقب بسته اند. نقطه عزیمت قرار دادن مسلمانی به شهروندی نمی‌انجامد. باز به مسلمانی برگردد. از مسلمانی که دموکراسی بر نمی‌خیزد، ولی در دموکراسی شهروند آزاد می‌تواند مسلمان هم باشد. بنا بر این، اگر هدف نو اندیشان اسلامی وصول به دموکراسی است، اینان باید نقطه عزیمت تئوریک خود را از مسلمانی به شهروندی تغییر دهند. البته اصلاح اسلام حق مسلم ایشان است. هر کار میخواهند با اسلام عزیزشان بکنند، بکنند. ولی نمیتوانند دموکراسی را آنقدر تحریف کنند و بچرخانند تا بلکه آن دموکراسی مثله شده با چند تا قل هو الله و شعر حافظ و مولانا به کالبد اسلام بزک شده چسبانده شود.

در این نوشته کوتاه، استدلال شد که نه میتوان از ادیان به طور عام و اسلام به طور خاص انتظار ایجاد دموکراسی داشت. هیچ دینی چنین ادعای نکرده. اما میتوان بر اساس دین، حکومت ایجاد کرد. هم حکومت مسیحی‌دراز مدت و هم حکومت‌های چند رنگ اسلامی داشته ایم. از حکومت پیامبر اسلام گرفته تا راشدین و خلافت‌های چندگانه. حالا هم که در پرتو انقلاب شکوهمند، حکومت اسلامی در کشور بقیه الله برقرار است. پس حکومت دینی جلوه خارجی تاریخی واقعی دارد. منتهی، حرف این است که حکومت دینی دمکرتیک نه وجود خارجی و تاریخی پیدا کرده و نه میتواند پیدا کند. به عبارت روشنتر، اگر خواستار دموکراسی هستیم، نه میتوانیم اعتقاد دینی را نقطه آغازین قرار دهیم و نه میتوانیم دو نقطه حرکت توأماً داشته باشیم، یعنی هم مسلمانی و

هم شهروندی.

انتزاع و انتخاب جوهر مدرنیته است. لاجرم باید انتخاب کرد. یا این یا آن. اما نه هر دو و نه با هم!

۲۰۱۱ دسا مبر ۱۸

مهدی مظفری

mehdi@ps.au.dk

از ادعای حاکمیت از طرف خدا، تا واقعیت حاکمیت مردم



حسین اسدی

...تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جامعه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

«صدای مردم، صدای خداست»

بخش اول

تلاش انسانها پیوسته در جهت پیدا نمودن فرم های مناسبی بوده است، که بکمک آن بتوانند بصورت مشترک جامعه ای بر اساس یک توافق همگانی (قانون اساسی) را پایه ریزی نمایند، جامعه ای که اعضای آن

قادر ند، آزادانه بیندیشد و سخن گویند، و زندگی خود را بشکلی سامان دهند که خود صلاح میدانند. سعی ما در این نوشته این خواهد بود که با اصول و پایه های چنین جوامعی (جوامع مدنی) و موانع رسیدن بدان آشنایی بیشتری پیدا نماییم.

تاریخ بشریت گواه این است، که استقرار جا معه ای مبتنی بر نظریه فوق همواره بمثابه خاری بوده است در چشم قدرتمدارانی که حاضر نبوده و نیستند باین خواست طبیعی انسانها گردن گذارند، و چنین است که در جوامعی که نهادهای دموکراتیک در آنها هنوز بوجود نیامده و یا پایدار نگردیده اند، و بالنتیجه فاقد ابزار دفاع از دست آورد های دموکراتیک میباشند، بفرض اینکه بصورت موقت هم چنین شرایطی فراهم گردیده باشد، آنان لحظه ای در از بین بردن آن درنگ نکرده و نخواهند کرد.

ایران نیز از این قاعده کلی مستثنی نمی باشد، چه با اینکه در این مملکت، یکی از مستمترین و پایدار ترین سنت های مبارزه برای استقرار دموکراسی و رسیدن به حاکمیت ملی و استقلال وجود داشته است، و مردم آن حتی در مراحل از تا ریخ خود موفق گردیده اند در مبارزات آزادیخواهانه خود پیروز شوند، ولی تا کنون ایرانیان قادر به ایجاد جامعه ای مدنی و استقرار نظامی دموکراتیک پایدار نگردیده اند. بنابراین شناخت عواملی که درطول تاریخ بشریت باعث این شده اند که اکثر مردم جهان و منجمله ایرانیان با وجود تلاش های متوالی نتوانند جامعه ای را بر مبنی خواست و اراده آزاد خود بوجود آورند، سوائی بوده است که ذهن اندیشمندان را همواره بخود مشغول داشته است.

برای پیدا نمودن جواب این سؤال بایستی مقدمات بدین موضوع پرداخت، که جوامع مورد نظر ما یعنی جوامعی با نظام های متکی به اراده آزاد مردم، بر چه پایه های استوار است، و آنجا که چنین جوامعی بصورت واقعی موجودند، چه روندی را در جهت استقرار آن پیموده اند.

نگاهی به تاریخ نشان میدهد که نشانه اولیه چنین جوامعی بشکل مدرن آن نتیجه تلاش های اندیشمندان و فلاسفه در جوامع اروپایی بوده است، لذا برای شناخت بیشتر مشخصات چنین جوامعی بایستی مقدمات با نظریات این فلاسفه آشنا گردید. و با تفکرآتی آشنا شد که پایه های آن بر شنا سایی انسان، بمثابه یک عنصر آزاد که حق دارد سر نوشت خود را هم از نظر فردی و هم از منظر اجتماعی تعیین نماید قرار

گرفته است، بعبارت دیگر تفکراتی که مبنای نظام های دموکراتیک کنونی در جهان بر آن استوارست. و پس از آن به شناخت روند کوشش های اندیشمندان ایرانی پرداخت در این سو.

«صدای مردم، صدای خداست» ژان ژاک روسو»

بخش اول

رهایی انسان از قید خرافات و احکام کلیسا در اروپا، و قدم گذاشتن به دوران

خرد گرایی (رنسانس)

اگر چه در یونان و رم قدیم فرم هایی معینی از اداره جامعه بنام دموکراسی و جود داشت ولی تا مسلط شدن دین مسیح بر این جوامع، و پیدایش تئوری قدرتی فوق بشر (الاهی)، راه حلهای مسایل این جوامع و مشروعیت حکومت بر مردم آن، از کانال انسانهای آن جوامع میگذشت. بحث های فلاسفه در آنزمان در ارتباط با شناخت جهان و پدیده های آن، بر مبنای تقدم خرد انسانی بر ماده، و تقدم خرد مندان (فلاسفه) در امر حکومت بر سایر اقشار جامعه استوار بود. بنا بر این فرم های حاکمیت در این جوامع در آن زمان را در بهترین حالتش، میتوان دموکراسی گروهی خاص، قشری و یا طبقه ای خاص تلقی نمود، چه کسانی که آن موقع در درون قلمرو يك واحد اجتماعی (دولت - ملت) زندگی مینمودند، همگی دارای حقوق شهروندی برابر نبوده، و فقط بخش کوچکی از انسانهای آن جوامع که به قشرهای خاصی تعلق داشته، و به عنوان شهروند به رسمیت شناخته شده بودند از حقوق شهر وندی برخوردار بودند، حتی که بر مبنای آن اجازه اظهار نظر در امور اجتماعی را می یافتند.

پایه های اولیه تفکر جوامع مدنی در اروپا بمفهومی که این واژه امروزه بکار می رود، از زمانی آغاز گردید که فلاسفه و متفکرین این قاره قادر گردیدند، نظریه منشأ حاکمیت بر مردم را که کلیسا آنرا از آن خداوند اعلام میکرد بچالش کشند.

پذیرش دین مسیح توسط کنستانتین در سال ۳۱۳ و اعلام آن بعنوان دین رسمی امپراطوری خویش به نیت تحکیم پایه های قدرت خود (۱)، باعث گردید که کلیسا یک باره از نهادهای صرفاً مبلغ مسایل اخروی به مرکز قدرت و بالنتیجه پرداختن به مسایل دنیوی و اعمال قدرت و شراکت در حاکمیت پرتاب گردد. در این زمان سنت اوگوستین (Saint Augustinus)

با اعلام اینکه فقط یک دین بحق (wahre Religion) وجود دارد، و از این طریق مرکزیت و مبنای فلسفه را که تا آن زمان بر انسان و محیط زندگیش (دنیا) استوار بود، تغیر داده و برای اولین بار امر مشروعیت بخشیدن به حاکمیت را از مردم ستاند، و آنرا به نهاد های دین مسیح واگذار کرد، و حتی تا آنجا پیش رفت که اندیشیدن و تفکر آزاد را نیز ممنوع اعلام نموده، و پر دا ختن بدان را فقط در محدوده مقررات این دین مجاز شمرد. و مسیحیت را که در آن زمان هنوز دوران طفولیت و مراحل تخریب (تخریب معابد خدایان رم و یونان) اولیه خود را میگذراند، بمدت ده قرن به نیروی فائق جوامع اروپایی تبدیل کرد. او که در شهر ناکاست در الجزایر متولد شده بود، و در ابتدا طرفدار دین مانی (Machaiah) و یا ثنویت گرا بود، که در آن خدای خیر و شر بر خلاف تبلیغات دین مسیح، دو خدای همسنگی بودند که هیچ یک را بر دیگری توفیق نبود. ولی بعد ها به اعتراف خودش چون به بیهودگی این مذهب در بسیاری از عقاید و اندیشه های پیش پی برد، اما در اصل بدلیل تمایلش بقدرت تازه نفس رم شرقی ابتدا به مکتب فلسفی شکاکون جدید ملحق گردید و پس از مدتی این مکتب را نیز رها کرده و به مسیحیت پیوست و احکامی را طرح نمود که هنوز هم گریبانگیر کلیسا است.

اوگوستین به پیروی از افلاطونیان میانه مثل (۲) را در عقل خداوند قرار میدهد. و معرفت حقیقی معرفت به این مثل است که هیچ گونه تغییری در آنها ایجاد نمیگردد و اموری کلی و ازلی هستند. در نتیجه انسان باید از طریق ایمان آوردن به مسیح این عقل اشراقی (۳) را کسب کند و از طریق این عقل اشراقی است که میتواند به حقایق عالم مثل دست پیدا کند. از دیدگاه او خداوند مانند نوری است که به این عالم میتابد و عالم عدم را به عالم وجود مبدل میکند. همچنین از طریق این نور است که انسان به حقیقت میرسد. این نور حقیقت در همه افراد وجود دارد ولی عده ای از آن کمتر بهره میبرند و تنها در حیطه علوم طبیعی باقی میمانند ولی عده ای دیگر با ایمان به مسیح فراتر از علوم طبیعی رفته و با عالم مثل ارتباط برقرار میکنند.

این ادعای اوگوستین از آن پس مبنای این قرار گرفت که کلیسا بمدت هزار سال منشاء قدرت و حاکمیت را متعلق بخداوند و بالنتیجه متعلق بخود میدانست، و چون در این باره با ادعای مشابهی از طرف حکام رو برو بود، بنا بر این آنچه باید روشن میگردید تعیین جایگاه کلیسا در هرم قدرت بود. و چنین بود که سؤالاتی از این قبیل

مطرح گردیدند :

- آیا کلیسا است که باید بر پادشاهان نظارت عالیه داشته باشد؟

- آیا پادشاهان باید مأمورین کلیسا تلقی شوند؟

- آیا باید نظریه دو شمشیر (۴) را برای اداره جامعه توسط پادشاه و اداره مذهب توسط کلیسا را با عنایت به اینکه منبع نهایی اقتدار از آنِ پاپ باشد پذیرفت؟

تا زمانی که امپراطور مقدس روم (Heilige römische Reich) هر دوجنبه سیاسی و مذهبی حکومت را در دست داشت جواب سوالات فوق ساده بود. لکن نزاع پشت صحنه آن بود که امپراطور مقدس ادعا میکرد که قدرت و حقوق خود را مستقیماً از سوی خداوند دریافت میدارد. و پاپ مدعی بود که امپراطور قدرت الهی را از طریق وی به دست آورده است. و این کشمکش در عمل بدین منجر گردید که امپرا طور حاکمیت خود را از طریق کلیسا به تمام افراد و امور جامعه گسترش داده، و کلیسا بعنوان بازیگر اصلی صحنه سیاست از جهت مشروعیت دادن به حکومت به شریک و متحد حاکمیت تبدیل گردید. آنچه از نظر فکری بر جوامع آن دوران حاکم بود و اساس روابط درون جوامع را شکل میداد، احکامی بود که بدون هیچ چون و چرایی باید مورد اطاعت قرار می گرفتند. که یکی از اساسی ترین این احکام جزمی این بود، که کلیسا معصوم است و خطا نمیکند. حکمی که بعنوان مادر جزمهای دیگر تلقی میگشت و به تدریج حوزه آن از قلمرو مذهب به کائنات نیز رسید. و احکامی نظیر :

- که زمین مرکز کائنات است و همه ستارگان عالم به دور زمین در حرکت هستند.

- هدف سیاست جلب رضایت خداوندانست و متولی و معیار رضایت خداوند کلیسا می باشد.

علاوه بر این کلیسا هر گونه تعقل و دست یابی به علم و حقیقت ماورای انسانها را منوط بایمان آوردن آنان به مسیح و کتاب مقدس میکرد و سنت اوگوستین (Saint Augustinus) یکی از عمده ترین نظریه پردازان کلیسا بر این عقیده بود که :

" انسان باید ابتدا ایمان آورد و پس از آن که ایمان آورد عقل او تحت مقوله ایمان قرار میگیرد و در نتیجه عقل وسیله ای می گردد

در خدمت ایمان و آن هم برای درک بهتر کتاب مقدس... علم بدون ایمان... باعث گمراهی انسان‌ها می‌گردد، پس انسان باید ابتدا ایمان بیاورد و در پرتو این ایمان است که می‌تواند از عقل استفاده کند چرا که در غیر این صورت به گمراهی کشیده می‌شود.

و نظام‌های حاکم بر جوامع اروپایی ب مدت ده قرن بر پایه اتحاد کلیسا و قیصر و بر مبنای چنین سنت‌هایی شکل گرفته بودند، که پس از پیدایش رنسانس شرقی بر مبنای تعبیرهای سنت اوگوستین شکل یافته بودند.

در قرن ۱۴ و ۱۵ میلادی اما شرایطی جدیدی در جوامع اروپایی بوجود آمدند، که پایه‌های حکومت‌های متکی بر فرضیه "دو شمشیر" در مسیحیت را بلرزه درآوردند. تمرکز حکومت‌های قدرتمند مرکزی در انگلستان و فرانسه از فرامین پاپ و کلیسا، که در شکل جدایی از کلیسای کاتولیک در انگلستان [۱۵۳۴ میلادی]، و با پایان گرفتن جنگ صد ساله بین فرانسه و انگلستان (سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی) ابطال حکم کلیسا در ارتداد ژاندارک از طریق پادشاه فرانسه [۱۴۳۱] که به عنوان تفابل آشکار و تمرکز مستقیم از دستورات پاپ و کلیسا بود، پیدایش رقابت اقتصادی جدید بشکل مؤسسات مالی و بانکی در فلورانس (مدیچی ۱۳۹۷) و آگسبورگ (فوکس ۱۴۸۸)، مؤسساتی که با امکانات قوی مالی، قادر به رفع نیازهای مالی شاهان، حکام و فئودال‌ها بوده و بالنتیجه می‌توانستند با استقلال تدریجی آنها از کلیسا کمک نمایند، رونق کشتیرانی و آشنایی بیشتر با جهانی ناشناخته (Marco Polo ۱۲۵۴ -) و (کشف آمریکا ۱۴۵۱ توسط کریستف کلمب) خارج از محدوده قدرت کلیسا، رونق تجارت و بوجود آمدن مراکز تجاری در شهرهای ساحلی شمال اروپا (۱۳۵۶-۱۶۶۹: die Hanse) و مراکز تجاری در سواحل مدیترانه، آشنایی با فرهنگ و تمدن مشرق زمین و انتقال آن به اروپا از طریق سربازانی که از جنگ‌های صلیبی (آخرین جنگ‌های صلیبی ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۲) باز می‌گشتند، و بالاخره اختراع چاپ از یک طرف، و بسته بودن نظام فئودالیسم بعنوان نظام اجتماعی غالب در قرون وسطی در اروپا و متحد آن کلیسای کاتولیک بعنوان عامل ثبات بخش این نظام را از طرف دیگر در برابر شرایط جدیدی قرار داد که دیگر آنان را امکان مقابله با آن نبود. بوجود آمدن شرایط جدید همراه با ضعف کلیسا که رهبران آن قدرت جهانی پیدا کرده بودند، و دیگر دستورات الهی و رستگاری روحشان را از یاد برده. و شیوه‌های دیگری غیر از یک زندگی مقدس را دنبال می‌کردند، و جمع‌آوری سپاه، انباشتن ثروت، بدعت‌گذاری و خلق

شیوه‌های جدید برای کسب پول از هر جایی به هدف اولیه آنان تبدیل گردیده بود. چنین شد که نظام‌های حاکم در اروپا روز بروز با مشکلاتی رو برو می‌گردیدند که قادر به حل آن‌ها با استفاده از حربه‌های رایج کلیسا نبودند. از این رو لزوم یک تجدید نظر اساسی در روابط حاکم بر جوامع فرتوت فئودالی و تفکر حاکم بر آن که بر مبنای اطاعت بی‌چون و چرا از حاکمین و عبودیت در برابر کلیسا استوار بود را هر چه بیشتر می‌طلبید. و چنین شد که دورانی آغاز گردید که بعداً به دوران رنسانس (Renaissance) معروف گردید.

این دوران پیدایش سه نظریه باعث گردید که پایه‌های نگرش انسانها نسبت به طبیعت اطراف خود، و ارتباط آنانرا با نیروی ماورای طبیعی که کلیسا به اتکای بدان قدرت خود را استوار کرده بود بکلی دگرگون نماید. این سه نظریه عبارت بودند از:

۱- کوپرنیک نظریه زمین مرکزی را مردود شمرد و بجای زمین، خورشید محوری یا خورشید مرکزی را قرارداد. با این نظر زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات نبود. نظریه خورشید محوری، انقلاب فکری بزرگی بود زیرا هم با اصول پذیرفته شده نجوم بطلمیوسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس.

۲- گالیله مفهومی تازه‌ای از حقیقت یعنی طبیعت را اعلام کرد که بنیادهای تعالیم کلیسا را لرزاند. گالیله علم فیزیک را سکولار کرد و آن را از الهیات مستقل دانست، او می‌گفت: حقیقت طبیعت همواره در برابر چشم‌های ماست. این حقیقت چیزی نیست که یک بار به انبیای بنی اسرائیل و حضرت مسیح وحی شده باشد. اما برای فهم این حقیقت باید با زبان ریاضی آشنا گردید. زبان حقیقت اشکال هندسی یعنی دایره و بیضی و مثلث و امثالهم است. که در کتاب مقدس سخنی از آن به میان نیامده است.

۳- تحول فکری سوم را دکارت براه انداخت، دکارت عقل بشر را بجای کتاب مقدس و سنت پاپ و کلیسا و فرمانروا قرار داد. و نوشت: "...من بایستی آزمایش کنم که آیا خدا وجود دارد، و اگر هست، اینکه آیا میتواند فریبکار باشد یا نه."

در کنار این سه تحول فکری که خطا پذیری دکم‌های کلیسا را هدف داشت، عوامل دیگری نیز بودند که در دوران رنسانس به پس رفتن قدرت کلیسا کمک کردند، بقول ژان فرنل: "جهان چرخید. یکی از بزرگترین قاره‌های زمین کشف شد. .. صنعت چاپ بذر دانش را کاشت. باروت در

روش جنگ انقلابی پدید آورد. دست نوشته‌های باستانی احیا شد... این‌ها همگی گواه پیروزی عصر جدید (رنسانس) هستند. "

وارد شدن خدشه به نظام فئودالی متکی به کلیسای کاتولیک که روابط درونی جوامع اروپایی را بر اساس اطاعت بی قید و شرط از حاکم و عبودیت در برابر احکام لا یتغیر الهی تعیین کرده بود، و مسأله نقش انسان بعنوان یک موجود (individuum) آزاد و مستقل از اراده کلیسا، و حقوق طبیعی او از یک طرف، و شکل زندگی اجتماعی او با انسان‌های دیگر در جوامع مدنی مورد بحث فلاسفه و دانشمندان قرار گرفت. و دانشمندانی چون جان لاک، توماس هابز به تعریف‌های جدیدی از انسان و حقوق فردی و اجتماعی پرداختند.

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) معتقد بود که انسان در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و می‌تواند هر کاری را برای زندگی و سعادت خود لازم می‌داند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند. این آزادی به دو صورت جلوه می‌کند؛ یکی اینکه آزادی طبیعی انسان به عنوان قدرت آزاد وی در انجام هر کاری که برای حفظ زندگی و سعادت فردیش ضرورت دارد، و فقط از سوی قانون طبیعت محدود می‌شود. دیگری اینکه همه افراد بشر به یک اندازه از حقوق طبیعی برخوردارند و هیچکس نمی‌تواند به بهانه استفاده از آزادی به آزادی دیگری لطمه بزند. او ایجاد جامعه سیاسی و حکومت را بهترین درمان نابسامانی‌های ناشی از وضع طبیعی می‌داند، بشرط اینکه هیچ انسانی ماهیتاً و به طور فطری محکوم و متبوع قدرت سیاسی انسانی دیگر و یا گروه دیگری نباشد. لذا حاکمیت سیاسی تنها می‌تواند بر پایه رضایت کسانی ایجاد شود که آنرا قبول داشته و به شکل‌گیری آن رضایت می‌دهند.

او هدف اصلی حکومت را صرفاً نگرهانی از «دارایی»های مردم اعم از جان و مال و آزادی دانسته. عبارت دیگر او بر خلاف تصور قدما، معتقد بود که حکومت کاری به تأمین رستگاری روحانی مردم و ارشاد فکری آن‌ها و ابلاغ و تبلیغ حقیقت و جز آن‌باید داشته باشد.

توماس هابز (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹) بر این نظر بود که انسان‌ها را از نظر استعدادهای جسمی و روحی برابر آفریده شده اند. اختلافات کوچکی اگر در این زمینه میان آنان موجود باشد، به گونه‌ای نیست که کسی را نسبت به دیگری در موقعیتی برتر قرار دهد. مثلاً "در مورد نیروی بدنی، حتی ضعیف‌ترین فرد نیز می‌تواند قوی‌ترین فرد را یا با نیرنگ

یا به یاری متحدان خود از بین ببرد.

اندیشمندان پس از پر داختن به حقوق فردی انسانها در "وضع طبیعی"، بایستی قدم دیگری را نیز بر می داشتند و آن تشریح حقوق و وظایف شهروندی بود، که بایستی بر پایه آن جوامع مدنی آینده پایه ریزی میگشتند. زیرا اگر چه انسان ها بصورت طبیعی و ذاتا نیازمند به داشتن آزادی های فردی هستند، اما از آنجایی که آنان بطور معمول در شرایط فردی که هابز و لاک آنها «حالت طبیعی» می نامند زندگی نمیکنند، برای پیدا کردن معیارهایی برای زندگی مشترکشان، مجبوره تن دادن به یک قرار دادی هستند که مورد قبول و رضایت همه آنان باشد. در این رابطه لازم بود که این "قرار داد اجتماعی" را تعریف نموده و به یک رشته سوالاتی در رابطه با حقانیت سیاسی منشأ آن و شکل و نحوه عملکرد ارگانی که جامعه قدرت را بدو واگذار میکند جواب دهند، سوالاتی از این قبیل که:

- قدرت سیاسی باید در اختیار چه نهادی قرار گیرد؟
 - قرار داد اجتماعی باید بر چه مبنایی نوشته شود، چه ارگانی به آن رسمیت می بخشد، و چگونه باید به مرحله اجرا در آید ؟
 - قوانین ناشی از آن از چه طریقی تدوین و چگونه اجرا میگردد؟
 - حد و مرز آزادی هر فرد چیست، و رابطه آن با آزادی دیگران چگونه باید تعیین شود؟
- فلاسفه و دانشمندانی که سعی در جواب دادن بدین سوالات نموده اند، عمدتا عبارتند از توماس هابز، جان لاک، شارل مونتسکیو، ژان ژاک روسو و باروخ اسپینوزا. که در پایین خلاصه ای از نظر آنها را می آوریم:
- . توماس هابز، جان لاک :

طبق نظریه «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) که اساس دولت مدرن و بنیاد عقلی تاسیس دولت است. انسانها در يك حالت فرضی به نام «حالت طبیعی» در حالت بی سروری و آزادانه در طبیعت زیست میکرده اند. سپس با اراده فردی و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون تن به فرمانبرداری از دولت میدهند و «آزادیهای طبیعی» خود را فدا میکنند و به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارند که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است.

بنابراین «قرار داد اجتماعی» سازشی است نانوشته میان اعضای يك جامعه و مبتنی است بر «خواست همگانی» برای آنکه در روابط خود در زیر حاکمیت دولت با مسئولیت متقابل عمل کند و بر مبنای همین «قرار داد» ضمنی است که دولت پدید می‌آید. نظریه «قرار داد اجتماعی» پایه دموکراسی‌های جدید را می‌گذارد که در آنها حکومت همسوی مردم برای زیستن در جامعه سیاسی است.

البته در مورد «حالت طبیعی» یعنی وضع انسان پیش از در آمدن در زیر قدرت دولت، نظرات‌ها بزرگ و راسخ و مونتسکیو متفاوت است. همچنین باید تأکید کرد که در نظریه لاک «قرار داد اجتماعی» قرار دادی که مردم بستند - برخلاف نظریه‌ها بزرگ - برای واگذاری جمعی حقوق خویش به حاکم مطلق نبود. بلکه هریک از آنان حقوق طبیعی خود را تسلیم دیگری نمود و همگی با هم جامعه‌ای مدنی برپا کردند. البته نظریه «قرار داد اجتماعی» یا هر نظریه دیگری مصداق خارجی ندارد، بلکه يك مفهوم ایستا و غیر تاریخی است که فلاسفه گوناگون آنرا دستمایه توجیه نظری خویش در باب حکمرانی در جامعه نو قرار دادند.

اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ میلادی)

اسپینوزا نیز مانند فلاسفه قبلی معتقد بود که حیات فلسفی رضایت‌بخش‌ترین نوع حیات است، لیکن برخلاف آن‌ها تأکید می‌کرد که دموکراسی، بهترین شکل حکومت برای پیشبرد آزادی اندیشه و فلسفه و فضیلت واقعی است. به نظر او دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است، زیرا مباحثه آزاد در بین نقطه‌نظرهای متعارض را مجاز می‌دارد. هدف اصلی حکومت تأمین امکان تداوم بقاء انسان‌هاست که تنها در قالب حکومت آن‌ها بر خود به شکلی عقلانی به کمال می‌رسد و این غایت هم تنها در دموکراسی تحقق پذیر است. اساس حکومت دموکراسی به نظر اسپینوزا، قراردادی است که افراد برای تأمین و صیانت نفس یکدیگر منعقد می‌کنند. تنها در دموکراسی، شهروندان حق مداخله در وضع سیاست‌های عمومی را به دست می‌آورند.

روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸)

دولت آرمانی و دموکراتیک در آینده به نظر روسو، جامعه‌ی شهروندی ناشی از قرارداد اجتماعی، باید آزادی واقعی را تضمین نماید. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، روسو آن آزادی را که یک حق بشری می‌داند، در ایده‌ی جامعه‌ی شهروندی و دولت برآمده از قرارداد اجتماعی تحقق یافته می‌بیند. این نکته‌ای اساسی در اندیشه‌ی روسو است. نزد او،

اندیشه‌ی حقوق بشر، تحقق خود را در دولت برآمده از قرارداد اجتماعی می‌یابد. دولتی که روسو می‌اندیشد، اساساً "نمی‌تواند جز دولتی که برپایه‌ی حقوق بشر، آزادی انسان را تضمین می‌کند به تصور درآید. پیامد چنین اندیشه‌ای آن است که ادعای رعایت حقوق بشر نسبت به دولت، اعتبار و حتی موضوعیت خود را از دست می‌دهد. زیرا دولت روسویی خود نماینده‌ی حقوق بنیادین و آزادی تک تک شهروندان خود است. حقوق بشر در طرح روسو، در دولت ذوب شده است، چرا که هر انسانی با صرفنظر کردن از حقوق و اختیارات ناشی از وضعیت طبیعی، شخص و نیروی خود را تحت هدایت والای «اراده‌ی عمومی» قرار می‌دهد و به این ترتیب به عضوی از یک پیکره‌ی واحد تبدیل می‌گردد. «اراده‌ی عمومی»، واحدی زنده از «من» های مشترک و یک کل روحی است. به نظر روسو، «اراده‌ی عمومی» به کالبد انسانی می‌ماند که مجروح کردن هر عضوی از آن، جراحاتی وارده به کل آن است.

و بقول سعدی:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نباشد قرار

اندیشه‌ی روسو در مورد دولت ایده‌آل، ملهم از آرمان دولت‌شهر (پولیس) یونانی چنان تنی واحد است.

نتیجه روشنگری این فلاسفه و دانشمندان بدان انجامید که پس از هزارواندی سال راه حل مساوی انسانها دوباره جایگاه ماورای بشریت را ترک نمود و به میان آنان باز گشت، و برای اولین بار در تاریخ بشریت، همه انسانها صرفنظر از تعلقشان به قشری خاص دارای حقوقی مساوی و برابر گردیدند، و مفهوم جدیدی بنام "حقوق شهر وندی" انسانها بوجود آمد که کرامت انسانی و منع تبعیض او، برای فراهم سازی زمینه رشد شخصیت فردی و اجتماعی بعنوان شهروندان را در نظام حقوقی هر کشوری تضمین میکرد. و برای نخستین بار حقوقی شناخته شده و همگانی پدیدار شد که بر مبنای تعاملی دوسویه میان قدرت حاکمه و ملت يك کشور بوجود آمده اند. که در آن آزادی انسانها را در زمینه های:

- آزادی اندیشه مانند آزادی عقیده، آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی آموزش و پرورش و آزادی تجمعات.
- آزادیهای اقتصادی و اجتماعی مانند آزادی مالکیت، آزادی

بازرگانی و صنعتی، آزادی کار و آزادی فعالیت سندیکایی.

• آزادی عملکرد فردی مانند آزادی انتخاب مسکن و محل سکونت، آزادی مکاتبات و آزادی رفت و آمد.

•

حق طبیعی هر فرد برای بهره مند شدن از يك حداقل رفاه اقتصادی و امنیت.

برای شهروندان یک جامعه از دو طرف مورد قبول و توافق قرار میگرفت. علاوه بر این با برسمیت شناخته شدن اصل حاکمیت ملی بعنوان بالاترین اراده ملتی در تعیین سرنوشت جامعه خویش، و حق انتخابات کردن و انتخاب شدن، پایه های اولیه جوامع مدنی و دموکراسی های امروزی ریخته شد، در اواخر قرن نوزده میلادی با بروز دو انقلاب عظیم اجتماعی (استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه) این دست آوردها بصورت دکترین رسمی حکومت های منبعث از این انقلابات در آمدند و بلاخره. در سال ۱۹۴۹ و در قالب اعلامیه جهانی حقوق بشر اعتبار جهانی یافتند که هر حکومتی را موظف به رعایت آن میکند.

نتیجه اینکه:

الف. انسان بصورت فرد و در "وضع طبیعی" (Naturzustand) از آزادی برخوردار است و میتواند هر کاری را که برای زندگی و سعادت خود لازم میداند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی آزادانه انجام دهد به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند.

ب. انسان بصورت فردی از افراد یک جامعه، با اراده آزاد خویش و با توجه به سودمند یهای نظم و قانون که روابط افراد در جامعه را نسبت بهمدیگر و حکومت تنظیم میکند، تن به فرمانبرداری از دولت داده و «آزادیهای طبیعی» (Naturrechte) خود را فدا نموده و بعنوان عضوی از جامعه بر مبنای یک «قرار داد اجتماعی» (Gesellschaftsvertrag) به محدوده «آزادیهای فردی» گام میگذارد، آزادیهایی که قدرت و نظم دولت محدود کننده و در عین حال تضمین کننده آن است. قرار دادی که سازش نا نوشته ای است میان اعضای يك جامعه مبتنی بر «خواست همگانی» در جهت تنظیم روابط خود در زیر حاکمیت دولت و با قبول مسئولیت متقابل. بعنوان دو پایه اصلی سنجش صیانت از حیثیت انسان (Menschenwürde) و معیار تعهد نظام های دموکراتیک و جوامع مدنی بدان مورد قبول بشریت قرار گرفتند.

در خاتمه مبارزه برای آزادی انسان ها فقط به مبارزه با خرافات مذهبی خلاصه نمیگردد، چه با اینکه از قرن ۱۸ میلادی معیارهایی که در بالا اشاره شد بصورت مکتوب درآمده و به پایه های اساسی حکومت هایی دموکراتیک تبدیل گردیده اند. ولی متأسفانه این دست آورد تا کنون باعث نگردیده است که تجاوز حاکمین بحقوق مردم و پایمال نمودن حقوق انسان ها توسط آنها خاتمه یابد. و پس از آن کم نبوده و نیستند حکومت هایی که بنام سوسیالیسم، بنام نژاد، بنام مذهب و بنام سربلندی وطن دست به سرکوب مردم آزادیخواه زده اند. بنابراین تلاش برای تحقق و حفظ جامعه ای که بر مبنای اراده آزاد اعضا و رعایت حقوق شهروندی آنان اداره میشود، مبارزه ای مستمر و پایان نا پذیر است.

.....

(۱) کنستانتین با پشتیبانی از مسیحیت که در طی سه قرن تحت فشار و مظلومیت بود حمایت گسترده مسیحیان را به دست آورد. بدون شك او به هیچ عنوان در پی مسیحیت نبود چرا که تا آخر عمر هم مسیحی نشد و یا به قول برخی فقط در آخر عمر بود که تعمید یافت.

(۲) تمثیل غار افلاطون، به در بند بودن انسان ها در عقاید خود اشاره دارد، که شرح آن به این صورت است:

ابتدا یک غار را در نظر بگیرید، که در آن تعدادی انسان در حالی که به همدیگر غل و زنجیر شده اند، به طرف دیواری که بر روی آن، پرده سفیدی قرار دارد، نشسته اند و آنها همیشه به طرف دیوار بوده اند و هیچگاه پشت سر خود را نگاه نکرده اند. در پشت این افراد آتشی روشن است و در پشت این آتش نیز مجسمه هایی قرار دارند و هنگامی که آنها حرکت میکنند سایه آنها به روی دیوار می افتد. در واقع این مجسمه ها همان اعتقادات و عقاید این گروه از افراد هستند که سایه آنها بر روی دیوار منعکس میشود. در این میان، ناگهان زنجیر از پای یکی از این زندانیان که به سوی دیوار غار نشسته است باز میگردد. و آن شخص به عقب برمیگردد و پشت خود را می بیند و سپس از دهانه غار به بیرون میرود. او تازه متوجه میشود که حقیقت چیزی جز آن است که در داخل غار قرار داشت. در واقع، این عالم خارج همان مَثَل افلاطونی است که شخص، هنگامی که به آن میرسد متوجه میشود که حقایق عالم چیزی جز این است و داخل غار کجا و خارج آن کجا! این شخصی که به عالم خارج از غار رفته و از آن آگاهی کسب کرده است تصمیم میگیرد که به غار برگردد و دیگران

را نیز از این حقیقت آگاه کند. و هنگامی که به سوی آنان می‌رود تا آنها را نسبت به عالم خارج آگاه کند و بگوید که حقیقت چیزی جز این است که شما به آن دل بسته اید با برخورد سرد زندانیان مواجه می‌شود، و آنان حرف وی را دروغ می‌پندارند.

در واقع این تمثیل بیان می‌کند که این عالم سایه ایست از آن عالم حقیقی که همان عالم کلی یا مثل می‌باشد. و غار نیز تمثیلی است از این عالم که همان سایه مثل است و تنها کسی که می‌تواند خود را به عالم حقیقی برساند فیلسوف است و وظیفه فیلسوف این است که خود را از این عقاید باطل و غیر عقلانی مردم درباره خدا و عالم هستی به دور کند و حقیقت را از خاستگاه حقیقی آن یعنی همان عالم مثل لایتغیر جستجو کند.

۳) بنیاد فلسفه ی دکارت این جمله بود: «می‌اندیشم، پس هستم» و بر اساس این فکر، مهمترین رساله ی دکارت، «رساله ای در روش به کار بردن عقل» بنا نهاده شده است. به اعتقاد دکارت عقل چیزی است که جهت بکار بردن آن باید روشمندانه عمل کرد و اگر روش نداشته باشید نمی‌توانید از عقل استفاده کنید. این سخن دکارت به دلیل اینکه چهره ی جهان را عوض کرد، سخنی حائز اهمیت است. چرا که دنیای قبل و بعد از دکارت کاملاً متفاوت از یکدیگر شد. لذا دنیای جدید بدون شک مدیون دکارت فرانسوی است.

۴) در نگاه روحانیت کاتولیک معصیت الهی نوعی بی حرمتی است و انسان ها نیاز به طلب رحمت الهی دارند، امری که بدون یاری حضرت مسیح امکان پذیر نیست و چون حضرت مسیح دیگر نیست، خداوند کلیسا را بدون راهنمایی که در مسئله ایمان و اخلاقیات، معصوم(۱) است رها نکرده است این وصی پتر مقدس و جانشین او اسقف رم است. با رجوع به بستر معرفتی روحانیت کاتولیک به این مطلب می‌رسم که روحانیت کاتولیک قدرت را ناشی از خداوند می‌داند و چون انسان بواسطه معصیت خداوند هبوط کرد و از شهر خدا فاصله افتاد. اما انسان باید از شهر زمین کنده شود و این ممکن نیست مگر به یاری حضرت مسیح و کلیسا، حواریون و روحانیت کلیسا.